



درباره‌ی جامعه و تاریخ

احسان طبری



کتابخانه «به سوی آینده»

چون دور جهان یک سره بر منهج عدل است

خوش باش! که ظالم نبرد راه به منزل حافظ

اراده‌گرایی‌های گستاخانه و فضولی‌آمیز (که: "خواستن توانستن است") به همان اندازه می‌تواند ما را به گمراه ببرد که

تقدیر‌گرایی‌های عاجزانه و حقیرانه (که: رشته‌ای بر گردنم افکنده دوست"). جامعه‌شناسی علمی، تقدیر‌گرایی (فاتالیسم) و

اراده‌گرایی (ولونتاریسم) هر دو را مردود می‌شمرد و به اختیار انسان که مبتنی بر شناخت قوانین اجتماعی است برای ایجاد تحول

آگاهانه در نسج جامعه معتقد است.





کتابخانه «به سوی آینده»

"خداوند تکامل بادهی خود را در کاسه‌ی سر شهیدان می‌نوشد." مارکس

انقلاب اخیر ایران با استفاده از تسلط جهان‌بینی مذهبی در جامعه‌ی ما و با توجه به نقش عظیم قشرهای متوسط و با ایجاد بحران اعتماد نسبت به نظام

موجود از راه بی‌اعتبارسازی ماهرانه و عادلانه‌ی نهاد ریشه‌دار سلطنت در افکار، توانست کار عظیمی را انجام دهد ولی باید دید در عرصه‌ی نوسازی،

آیا کارش به اندازه‌ی عرصه‌ی براندازی کامیاب خواهد بود؟ زیرا همان عواملی که در سست کردن مبانی رژیم سرنگون‌شده مؤثر بود، یعنی همان حالت

گذار، همان بی‌شکلی (آمور فیسم) و نوسان قشرهای مختلف شهر و ده، همان عمل‌کرد دوگانه، گاه ارتجاعی و گاه انقلابی ایدئولوژی، می‌تواند، در

صورت فقدان دقت، نقش دیگری - بازگرداننده یا ترمزکننده یا مسخ‌کننده - ایفا کند. تنها به‌اتکاء تحلیل همه‌جانبه و سیستم‌وار علمی می‌توان راه‌گشائی

کرد، تازه در صورتی که متناسب با آن تفکر همه‌جانبه و سیستم‌وار، سازمان منضبط و متمرکز و نیرومند عمل انقلابی نیز به‌وجود آید. دشمن

امپریالیستی انقلاب ایران متأسفانه هنوز به آن حد قوی است که بتواند از نقاط ضعف آن بهره‌برداری کند.





کار در جامعه به صورت کار مولد که ایجادگر محصولات است و به صورت کالای قابل مصرف و مبادله در می آید (اعم از محصولات صنعت یا کشاورزی یا ساختمان) و کار غیرمولد نیز که آن هم از جهت اجتماعی ضرور است ولی محصول مادی معینی ایجاد نمی کند، وجود دارد. مارکس بارها تولید نعمات معنوی (آثار فلسفی و علمی، آثار ادبی و هنری، نقشه های فنی و برنامه های مدیریت و مدل ها و دیاگرام ها و غیره را) نیز "تولید" نامیده و از این جهت گروه فلاسفه و دانشمندان و هنرمندان و مهندسان و نقشه پردازان و غیره را نیز می توان وارد سپاه مولدان کرد. آنچه مسلم است در عصر ما که علم و فن با تولید وارد رابطه ی مستقیم شده است، این مطلب طرح کردنی است. از آن جا که مولدان محصولات معنوی امکان سازش با طبقات ممتاز را بیشتر داشته و از کارگران و دهقانان و پیشه وران فاصله می یافتند، جای تاریخی آنها عملاً به سوی بالا منتقل شده است. امروز که تحصیل و دانش اندوزی سخت اشاعه یافته و ارتش میلیونی روشن فکران وجود دارد، لاقفل در مورد بخش اعظم آنها می توان گفت که با توده های مولد یا درآمیخته یا خویشی اجتماعی بسیار نزدیک دارند و وارد خانواده "پرولتاریای صنعتی" به معنای گسترده ی آن می شوند.





درباره‌ی جامعه و تاریخ

احسان ظبری





هان! مشو نومید! چون واقف نه‌ای ز اسرار غیب:

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان، غم مخور! شمس‌الدین حافظ

۱- دیباچه: موضوع و اسلوب

مقصد از این نوشته، بیان اجمالی کلی‌ترین احکام درباره‌ی برخی از مهم‌ترین و عام‌ترین مقولات جامعه‌شناسی (به معنای

کلی آن یعنی "فلسفه اجتماع") است که می‌تواند در حکم مدخلی بر شناخت جامعه و تاریخ باشد و بررسی‌های گذشته را

درباره‌ی مسائل کلی‌تر هستی (تکوین ماده و شعور) تکمیل کند.





چنان که روشن است، در مورد علوم، می توان به بیان تفصیلی، یعنی بیان جزئیات مشخص پرداخت، یا به بیان اجمالی، یعنی بیان کلیات مجرد دست زد. هر دو ضرور است. یکی جای دیگری را نمی گیرد. این مدخل متضمن بیان اجمالی و ارائه نوعی "منظره‌ی هوایی" است. گوئی هر چندی یک بار برای علوم این کار ضرور است تا حدود و ثغور نظری (تئوریک) آن دانش را در نقطه‌ی زمانی معین، روشن سازد. فلسفه‌ی اجتماعی مارکس، انگلس و لنین است و نه مکاتب مختلف آن. منتها در بیان مطالب به استدراک و اقناع علمی و انتظام منطقی خویش تکیه می کند و این بایسته‌ی صداقت علمی و تفکر زنده و زاینده است.





در عین حال نگارنده می خواهد در این مدخل برخی برداشتها را در میان گذارد که بدون آن که آنها را ابداع و نویایی بشمرد، بر آن است که طرح آنها تا حدی در حکم مرزگشائی و گستردن موضوع است و گاه می تواند راهی به دهی باشد.

طبیعی است که روح اسلوبی این مبحث بررسی واقعیات تاریخی در چشم انداز امروزی آنها است. فرایندها یا روندهای عینی دوران پیش از تاریخ جامعه و تاریخ جامعه‌ی انسانی، تنها و تنها دستگیره‌ی تعمیم‌ها و استنتاج‌ها است و نه پندار بافی‌های بلا موضوع و تصویرهای بلا تصدیق. هر گاه اندیشه‌ی علمی، با مراعات اکید منطق، همگام با واقعیات گام بر می دارد، می تواند بارور باشد.





در زمینه‌ی همهی علوم و معارف انسانی باید از واحد کیفی سازنده‌ی آن رشته‌ی معرفت آغاز کرد یعنی بسیط‌ترین عناصر (یا یگان‌های آن روند معین) را تشخیص داد. از این عناصر (واحدهای کیفی) است که ساختارهای مختلف پدید می‌شود و این ساختارها وقتی عمل کرد مستقیم یابند، سیستم‌های فرعی نام دارند و مانند خود عناصر از اجزاء سازنده‌ی سیستم بشمارند. مجموع این سیستم‌های فرعی، کل سیستم یا سیستم‌های دارای کلیت به وجود می‌آورد که جمع عددی نیست بلکه دارای درون پیوندی است. مثلاً در بحث ما، "انسان" واحد و عنصر مشکله‌ی سیستم اجتماعی است، و جامعه، کل سیستم. بین انسان و جامعه، ده‌ها و صدها ساختار مستقل یا سیستم فرعی با کیفیت‌های گوناگون طبیعی یا مصنوعی وجود دارد مانند طبقه، خانواده، قوم، روند تولید، فعالیت معرفتی انسان، انقلاب، جنگ، نظام اجتماعی، دولت و غیره.





هر کدام ساختاری دارای عمل کرد ویژه‌اند که به جهت مادی (فعالیت تولیدی) یا جهت معنوی (فعالیت معرفتی) یا جهت مناسباتی انسان‌ها (مبارزه‌ی طبقاتی) مربوط می‌شوند.

ولی تا اینجا ما فقط به ایستائی سیستم (ستاتیک) پرداخته ایم. پویائی سیستم در بررسی سه‌بعدی آن در گذشته و حال و آینده است. بررسی آینده، البته بر اساس استصحاب^۱ گذشته ولی با توجه به خاصیت خلاق و زاینده‌ی روند تاریخ می‌تواند انجام می‌گیرد و در این حالت، حکم پیش‌نگری^۲ دارد.

^۱.Extrapolation

^۲.Prognostique





پس شیوهی تفکر عبارت است از بررسی این فرآیندهای عینی در ایستائی و پویائی سیستم و با مراعات اسلوب منطقی تفکر. این بررسی از جهت شیوهی منطقی تنها بر نیروی انتزاع صرف مبتنی نیست. از زمان مارکس تاکنون علوم اجتماعی به وسایل تجربی و مشاهده‌ای (آزمایشگاهی، کمپیوتری، آماری و ریاضی، مدل‌سازی‌های دیداری و منطقی، کاوشی و پوششی یا سیاحتی) شگرفی مجهز شده‌اند و عرصه‌ی گذشته‌ی دور (روند مردم‌شناسی یا انسان‌زائی) و عرصه‌ی آینده یا روند تکاملی آتی، جز با این وسایل در خورد بررسی نیست. متفکر امروزی نمی‌تواند تنها به انتزاع خود بسنده کند و مصالح مشخص تجربی (آمپیریک) را به حساب وارد نسازد. به این نکته خود مارکس سخت ایمان داشت و تکیه به مصالح عظیم تجربی را به شدت توصیه می‌نمود. سخن اوست که یک "کوه من‌بلان مدرک" و تنها دو سطر نتیجه. انتزاع که به هر





حالت، آخرین عمل تئوری است، فقط در تکیه به مصالح تجربی قابل وثوق است و الا تنها با تکیه به عصای خرد خویش،

می توان به کوره راهها رفت. به قول مولوی:

ما که کورانه عصاها می زنیم

لاجرم قندیلها را بشکنیم

نیز روشن است که مؤلف در ادراک خود از انسان، جامعه و تکامل اجتماعی تماشاگر بی طرف نیست و با آن که می داند و

لمس کرده است که عمل در جهت تحول نظام اجتماعی به سود محرومان (به ویژه هنگامی که محمل های عینی در جامعه خام





و نارس است و تلاش عملی و نظری رزمندگان آگاه باید کوه‌های عظیم مانع را از سر راه بردارد و ای چه بسا در زیر بهمن سنگ‌های جهنمی له شود) چه اندازه روان‌فراست، با این حال تمام عمر کوشیده است جان و پیکر ناتوان خود را در سمت آفتابی تاریخ به جنبش درآورده از جوانی باز، تا این برف‌گیر پیری و سر‌اشیب زمین‌گیری، با همه‌ی تهی‌دستی مادی و معنوی، به بیان حافظ در این "خون‌فشان عرصه‌ی رستخیز"، عمل کرده است و به همراه خواهران و برادران ایرانی خود، با ستم‌گری و بهره‌کشی و خردستیزی تا آن‌جا که می‌توانسته در افتاده و آن روز مرصاد که در این کارش فتوری یا قصوری روی دهد که آن روز، روز مرگ روح است و مرگ روح از زوال جسم دردناک‌تر و شوم‌تر.





جامعه‌ی بشری و فرهنگ مادی و معنویش - با آن که هستی مادی در آن مقدم و حیات معنوی در آن محصول مؤخر است - نسبی است ریزباف از تارهای "امور مادی" و پودهای "پدیده‌های ذهنی و معنوی" که البته هر دو دارای وجود عینی و مستقل از ما و دارای خاستگاه و منشاء مادی است ولی به هر حال بخشی از واقعیت اجتماعی به صورت شعور و روح و تجلیات آن در می‌آید و هویت جداگانه‌ای می‌یابد. درخشان‌ترین ابزارهای سنگی و خارا‌ئین‌ترین بناها و انبوهی غول‌پیکر فلزی کارخانه‌ها و حتی طبیعی‌ترین و دورافتاده‌ترین مناظر طبیعت بر فکر، اراده، حس، عاطفه‌ی لطیف انسانی، مهر و نشان ناپیدای دیرینه‌ی خود را گذاشته، چنان که اثیری‌ترین تجربیات فلسفی و محاسبات ریاضی و تئوری‌های علمی و استعارات ادبی و نغمه‌های موسیقی از توده‌های خشن ملموسات عینی، از سنگ‌ها و چوب‌ها و ذغال‌ها و





آهن‌ها، برمی‌خیزد. به همین جهت جدا کردن تاریخ از ماده از پودِ معنی در تاریخ و نشان دادن حق تقدم ماده تنها در سایه‌ی درک تقدم وجودی (انتولوژیک) جهان نازیست‌مند (آبیوژن) بر زیست‌مند (بیوژن)، جهان لاشعور بر ذی‌شعور، جهان ناخودآگاه بر خودآگاه میسر است و الا این کلاف در هم عین و ذهن، مایه‌ی بسی گمراهی‌ها شده است و از این سو ندیدن این درهم‌بافتگی عین و ذهن می‌تواند موجب گمراهی‌هایی از نوع "مادی‌گری عامیانه" شود و به نتایج خشن و نادرست بیانجامد. یعنی نقش عوامل ذهنی در تبلور حوادث تاریخی تا حد فوق‌العاده محدود و تبعی تنزل داده شود.

هم‌چنین تاریخ، حرکت گلاویز و درهم‌آمیز "خودبه‌خودی" و "آگاهانه" بوده و هست، که البته نقش "اداره‌ی آگاهانه روندهای تاریخی" به تدریج در آن بر "جبر کور روندهای خودبه‌خودی" غلبه می‌باید. ولی تا زمانی که سیستم جامعه





به یک سیستم خودگردان، خودفرمان، خودآگاه و یک پارچه بدل نشود، اراده‌گرایی‌های گستاخانه و فضولی‌آمیز (که: "خواستن توانستن است") به همان اندازه می‌تواند ما را به گمراه ببرد که تقدیرگرایی‌های عاجزانه و حقیرانه (که: رشته‌ای برگردنم افکنده دوست"). جامعه‌شناسی علمی، تقدیرگرایی (فاتالیسم) و اراده‌گرایی (ولونتاریسم) هر دو را مردود می‌شمرد و به اختیار انسان که مبتنی بر شناخت قوانین اجتماعی است برای ایجاد تحول آگاهانه در نسج جامعه معتقد است.

روند فرساینده‌ی شناخت تدریجی قوانین بزرگ و کوچک، جهانی و محلی، عام و خاص و کسب لیاقت عملی برای استفاده‌ی از این قوانین به کمک رهبری، سازمان‌دهی، نقشه‌کشی، در جهت ایجاد تغییرات مطلوب ممکن (نه مطلوب صرف





یا ممکن صرفاً) تنها راه تأثیر مثبت و واقعی انسان‌ها در فرآیند تاریخ است. و این فرآیند به خودی خود چون سیلابی غرنده و مقتدر و کوه افکن، در بستر متحول، جوشان و خروشان و فاجعه گستر خویش به پیش می‌تازد، تا آن روز برسد که سد خرد و اراده‌ی انسانی این سیل را تماماً در قبضه‌ی اقتدار اختیار درآورد.

در مواردی که به نظر می‌رسد راه‌برانی در پیچ و خم گذشته، حتی بدون ادراک علمی فرآیند تاریخ، با الهام غریزی خود، در نبرد دشوار ادراهی این سمند توسن و لو چند گاهی کامیاب بوده‌اند، بدون شک ناخودآگاه چیزی از این قوانین رونهفته و در حجاب‌نشسته را لمس کرده و به خدمت گرفته بودند. به هر صورت عمل تنها شکل مقابله‌ی با تاریخ است که خود آبخیز مغناطیسی عظیمی است از عمل. عمل، نه سخن، کار، و نه گفتار. و گاه عمل کور و خرافه آمیز و فناخیز





یک چنگیز از هزاران سخن درخشان ولی عاجزانه‌ی یک عطارد اثر بیشتری دارد، به‌ویژه اگر در سمت تکامل قرار گیرد. سخن و گفتار تا آن‌جا که کار است و در خدمت کار است می‌تواند به این سیالهی معجز بدل شود و در کارگاه تاریخ نقش ایفاء کند. کار درونمایه‌ی تاریخ انسانی و بافت سوزان (پلاسما) این روانه‌ی شگرف است.

امروز مباحث و مقولات اجتماعی، نسبت به آن دوران که روسو و منتسکیو و ولتر و تورگو و کندرسه^۳ در آستان انقلاب فرانسه یا در بحبوحه‌ی آن در این باره رسالاتی می‌نوشتند بسی روشن‌تر و در عین حال از جهت علمی بغرنج‌تر شده است. از این جهت نگارنده که در این گرماگرم انقلاب اخیر ایران (که اهمیت جهانی - تاریخی آن با انقلاب فرانسه

^۳.Rousseau, Montesquieu, Voltaire, Turgot, Condorcet





در خورد قیاس خواهد بود) به نگارش این سطور مشغولم، نوعی شباهت عمل مثلاً با کندرسه پیدا می‌کنم که او نیز رساله‌ی خود درباره‌ی شناخت اجتماع را در حالتی از همین عجایب احوال نوشت. ولی تفاوت ره از کجاست تا به کجا. آن هنگام در جهان آغاز زایش پرآوای نظام سرمایه‌سالاری بود و حال دوران پشمرش وزوال دردناک این نظام است. در آن ایام ایران در هنگامه‌ی خونین اختلافات عشایری و فئودالی رنج انتقال از یک سلسله‌ی استبدادی (صفویه) به سلسله‌ی دیگر (قاجاریه) را تحمل می‌کرد و اکنون دومین انقلاب خود را برای رهایی از استعمار و بهره‌کشی در پشت سر می‌گذارد و نظام سلطنت استبدادی را واژگون ساخته است. دانش جامعه‌شناسی در کلی و جزئی خود بسطی حیرت‌افزا یافته و مارکس و هم‌زمان و هم‌فکرانش بی‌شک مهم‌ترین نورافکن‌ها را بر مغاک‌های اسرارآمیز این عرصه (که از





نسج طبیعت بسی بغرنج‌تر است) افکنده‌اند و این خط لایق‌رء سطر بخیلی را خوانا ساخته‌اند و از این کشف بهره‌ها به جامعه رسانده‌اند.

اگر طبیعت‌شناسی، قربانیانی مانند گالیه، جیوردانو برونو، هاروی و دیگران داد، شهیدان راه شناخت واقعی جامعه بی‌قیاس‌اند. سرمایه‌دار و بازرگان به علوم طبیعی نیازمند بودند ولی از علم واقعی اجتماعی که پرتوی ارغوانی انقلاب از آن می‌تابد، بیزارند و به دست حکومت‌های دست‌نشانده‌ی خود، اگر لازم بشمرند، (به گفته‌ی لنین) $2 \times 2 = 4$ را ممنوع می‌سازند، آن را جرم اعلام می‌دارند و به خاطر آن شکنجه می‌کنند و به دار می‌آویزند. آری بر شناخت واقعی جامعه ستر منع و تخدیر از طرف نیروهای مختلف به حد اعلی مؤکد و جدی بود و هست.





ولی علی رغم آن‌ها، خواست تکامل تاریخ، گشودن کلاف درهم پیچ و رازگشائی از اسرار اجتماعی را طلبیده و امروز کم نکته‌ایست که ناگفته باشد و جامع‌ترین سخن تکرار است ولی دانش جامعه به تکرار نیازمند است. اگر درست است که کار بداندیشان در این عرصه‌ها پرده‌پوشی است، کار خیراندیشان پرده‌داری و حقایق را بر ملا ساختن است.

آنچه بر اسرار آمیز بودن روندهای اجتماعی می‌افزاید عواملی است مانند نقش خاص روانی افراد در تبلور حادثه‌ی تاریخی، نقش وراثت‌ها و سنت‌های مادی و معنوی که از طریق خانواده و جامعه دست‌به‌دست می‌شود، نقش تصادفات مساعد و نامساعد که از چنبره‌ی محاسبه بیرون است، نقش آن اندیشه‌ی دینی یا غیردینی که در جامعه‌ای تسلط می‌یابد و چسب ملاط‌اتصالی اجزاء آن قرار می‌گیرد، نقش روحیات و مختصات عمومی اخلاقی و ذوقی و رفتاری یک جامعه است که





طی زمان شکل می‌بندد و خود در شکل‌گیری حوادث مؤثر است، نقش‌تند و کندکننده‌ی محیط جغرافیایی درون و پیرامون کشور یعنی شرایط ژئوفیزیک و ژئوپلتیک است. با آن‌که این عوامل در روند عام تاریخی تأثیراتشان فرعی است ولی به‌خودی‌خود چنان مؤثر و چنان با شیوه‌ی جاسوسانه‌ای عمل می‌کنند که مانند باران نر می‌که دژی را ویران سازد یا عنکبوت حقیر و نامشهودی که با تارهای بسیار خود سرای کهنی را پوشاند شب و روز گرم فعالیت هستند و رفت و آمد این ارواح خاکستری‌رنگ را باید در دالان‌های رازناک تاریخ دید و به حساب گذاشت. بوالعجبی‌ها و شگفتی‌های حوادث تاریخی که آن‌ها را چنین عبرت‌انگیز می‌کند ناشی از همین درهم ریختن عوامل عیان و نهان، قانون‌مند و تصادفی است.





همین عوامل است که روندهای تاریخی را که در درازمدت و در جمع‌بسته‌های بزرگ قابل محاسبه و کنترل و پیش‌بینی است، در روندهای کوتاه‌مدت و در عرصه‌های مشخص غیرقابل کنترل و پیش‌بینی می‌سازد. جامعه‌شناسی روندهای کوچک (میکروپروسه) مانند مکانیک کوانتا یا فیزیک خرده‌ذرات "بنیادین" با خصلت آماری، تقریبی، نوسانی، تپنده، ابرآگین تصادف سروکار دارد و حال آن‌که در جامعه‌شناسی روندهای بزرگ (ماکروپروسه) مانند مکانیک نیوتن، قانون علیت با صراحت کامل خود عمل می‌کند، یعنی ادراک و کنترل آن ممکن‌تر است و این خود ناشی از دیالکتیک طبیعی دو نوع روند صغیر و کبیر است و این‌که در جهان صغیر ما با رقص آشفته واحدها سروکار داریم و در جهان کبیر با جنبش سنگین انبوه‌ها (کونگومرات‌ها).





نسج جامعه که خود ترکیبی از نسج‌های گوناگون است، به علت بغرنجی و پیچیدگی شگرف، به بر خورد همه‌جانبه، چندسطحی، منطقی، تاریخی، کمی-کیفی، انتزاعی- مشخص نیازمند است و مطلق کردن این یا آن جهت (به‌شیوه‌ی جامعه‌شناسان غرب) منظره‌ای مسخ‌شده با نتایج تقلبی به دست می‌دهد.





۲- انسان و طبیعت

تاریخ انسانی از کتم طبیعت و تاریخ طبیعت بیرون آمده و دارای منشاء ماورائی نیست. طبیعت گهواره‌ی پرورش خرد انسان به مثابه‌ی نوع و جامعه و فرهنگ اوست. علوم حکایتی غیر از این نمی‌گویند. عمل اشاراتی غیر از این نمی‌کند. وقتی از طبیعت سخن می‌گوئیم، منظور طبیعت سیاره‌ی نیلگون ما زمین است که بخشی از طبیعت بی‌کران کهکشانی و ماوراء کهکشانی است. طبیعت بزرگ به نوبه‌ی خود زاینده‌ی منظومه‌ی ما و طبیعت کوچک و دل‌انگیز ماست. جهان‌شناسی علمی در وجود یکسانی و وحدت در مصالح و قوانین این خرگاه عظیم که کیهان نام دارد، تردیدی باقی نمی‌گذارد.





اگر چه در گستره‌ی بی سرو بن ماوراء کهکشانی نیز هم اکنون دیدگان کنجکاو و تلسکوپ‌های عادی نوری و الکتروماتیکی و نوترینو، گرم تماشا و جستجو است (که خود آغاز داستانی دراز و هیجان‌انگیز است) با این حال ما در این مختصر قصد سیر و سیاحت در دور دست نداریم و از همین سیاره‌ی خود سخن می‌گوئیم. این که زمانی جامعه کیهان‌نیشن خواهد شد، داستان زمانی است بسیار بسیار دور از دسترس ما.

طبیعت، زندگی را، به‌طور اعم، و از آن جمله زندگی انسانی را به‌طور اخص به وجود آورده و خود زندگی به‌نوبه‌ی خود، طبیعت را تکامل بخشیده و در آن کلی روح و زیبایی و تنوع و سرشاری دمیده است. این تأثیر متقابل را با امثله‌ی بسیار نمی‌توان نشان داد. مثلاً اگر پدیده‌ی معروف "فوتوسنتز" به‌برکت وجود خورشید منظومه‌ی ما نمی‌بود، زندگی در





کره‌ی ما امکان پیدایش و رشد نداشت و برعکس اگر فعالیت نامشهود ولی شگرف موجودات زنده‌ی کوچکی مانند باکتری‌ها نمی‌بود، تحولات مساعد جوی زمین و حاصل‌بخشی و سازمندی زاینده‌ی خاک میسر نمی‌شد. آری با اطمینان می‌توانیم بگوییم که در کره‌ی ما طبیعت و زندگی از میلیاردها سال پیش مشغول "بده بستان" و بسط و تکمیل یکدیگرند و سیالهای از زندگی در همه‌ی اجزاء مختلف جهان ما دویده است و هم‌گامی بی‌جان و جان‌دار داستانی است کهن، با تصریح این حکم بدیهی که بی‌جان از جهت وجودی بر جان‌دار تقدم زمانی دارد.

درخت تکامل در طبیعت دارای یک شاخه‌ی اصلی و محوری متصل روینده است که مسیری فرازنده و اعتلائی را طی می‌کند، ولی ده‌ها و صدها میلیون شاخه‌ی فرعی دارد که سترون می‌ماند و بلا تغییر محصول مکرر می‌دهد. انسان آخرین





محصول محور اصلی و میلیون‌ها گیاه و جانور محصولات فرعی و تدارکی هستند که دیری است از مسیر حرکت تکاملی دورند و به دایره‌ی حرکت دورانی افتاده‌اند و در آن ثابت مانده‌اند. حتی سگ پلیس و اسب سیرک و طوطی سخن‌گو و دلفین‌های تعلیم‌یافته قادر نیستند در درون نوع خود وراثتی کامل‌تر به وجود آورند. تمام ارثیه‌ی تکاملی ارزانی انسان شده است و این او است که امانت تکامل را در یک دوامدادی به پیش می‌برد.

تحول تکاملی انواع (Taxon) ها نتیجه‌ی تأثیر متقابل عوامل بیرونی و دگرگونی محیط طبیعی و بسط برنامه‌ریزی ژنتیک وراثتی است که واکنش موجود زنده را در قبال پیرامون خود پله‌پله کامل‌تر و پُراجزاتر کرده است.





تا دورانی ستاد مرکزی برنامه ریزی نطفه‌ی تناسلی با سازمان بخرنج شیمیائی آنست. در این جا تکامل یک سلسله سترو تپ‌ها (مانند ترو بیسم یا کشش، رفلکس یا بازتاب، انستکت یا غرایز) به شکل یک نواخت انجام می‌گیرد و به وسیله‌ی قوانین وراثت منتقل می‌شود. با پیدایش انسان وارها و انسان (انسان راست‌بالا، انسان ماهر، انسان نه‌آندرقال، انسان عاقل) این ستاد مرکزی از "ژن‌ها" به‌طور عمده به "نورون‌های دماغی" و دستگاه‌های تنظیم‌گر ژن‌ها منتقل می‌گردد (نه خود ژن‌ها) و واکنش آگاه و متنوع و قابل‌انعطاف، جای واکنش‌های یک‌شکل غریزی - بازتابی را می‌گیرد و اینک قوانین سنت و تربیت است که به سیم تقاله‌ی برنامه‌ریزی جدید بدل می‌شود. سنت و تربیت به کمک علائم زبانی و "واژگان" انبوه عظیم تجربه و واکنش را از نسلی به نسل دیگر می‌رسانند. نوع جدید تکامل پدید می‌آید.





این دو نوع تکامل که اولی را **تکامل متخصص** (بازتابی - غریزی) و دومی را **تکاملی غیرمتخصص** (منطقی - عقلی) می‌نامند پیش‌تاریخ و تاریخ را انباشته کرده است. تکامل غیرمتخصص (یا غیرتخصصی) از نخستین آگ‌های آبی و سبز تا پیدایش انسان‌وارها قریب چهار میلیارد سال طول کشید و عصرها و عهدها را گذرانده و از جهان حشره و خزنده و پرنده و چرنده و درنده گذشته و مانند مخترعی عنود میلیون‌ها میلیون‌ها نمونه. دم به دم کامل‌تر، پدید آورده و به دور افکنده و در پی گمشده گشته تا آن‌را در زمانی برابر با بیست الی سی میلیون سال پیش وارد صحنه ساخته است. البته از عمر انسان نوع ما (هوموساپینس) هنوز چند ده هزار سال (شاید چهل هزار سال) بیشتر نمی‌گذرد ولی انسان‌ها و انسان‌وارهای ماقبل فرصت داشتند در طبیعتی وحشی و ناسازگار و هوسناک، طی صدها هزار سال گام به گام از





صخره‌ی "انسان شدن" یا انسان‌زائی یا "مردمش" بالا روند و از سنگینی فک بکاهند و بر سنگینی مغز بیافزایند، کمر را راست کنند و سنگی یا چوبی را افزار سازند و در گله‌ی جانوران‌هی خویش از خواب دیرنده‌ی غریزی با تدریجی فرساینده، بیدار شوند: و این روند که ده‌ها میلیون سال به طول انجامید به گواهی زیست‌شناسی، طولانی‌ترین روند زایش یک نوع جدید است.

بدین‌سان تکوین دیرنده‌ی زیستی (آنتروپوژنز یا بیوژنز) جای خود را به تکوین اجتماعی (سوسیوژنز) داد. دیگر طبیعت از جوش و خروش افتاده و تثبیت شده، نمی‌توانست آن جهش‌ها (موتاسیون‌ها و پرموتاسیون‌ها) را در ژن‌ها پدید





آورد و محیط نوی، محیط اجتماعی با جوش و خروش‌های تازه‌ی خود آغاز شد و توانست نوروں‌ها را در مغز به تکان وادارد^۵ کاملاً منطقی است که ما فکر کنیم، بشریت به سوی دوران نوینی از تکوین زیستی - اجتماعی برود و پرورش نطفه‌ی انسانی در لوله‌ی امتحان^۶ آزمایشگاهی، و روندی که ما آن را به "شاخه‌پروری"^۷ ترجمه کرده‌ایم، یعنی پیوند هسته‌ی یاخته‌ی غیرتناسلی (سوماتیک) مرد با یاخته‌ی تناسلی زن، خبررسان این دوران است.

^۵ - این که در شرایط آزمایشگاهی بتوان با ایجاد تحول‌های مصنوعی محیط اکولوژیک باز هم به ایجاد موتاسیون‌ها نائل آمد و آنرا از طریق وراثت تثبیت کرد. دعوی برخی زیست‌شناسان است که جز در عرصه‌های محدود گیاهی ثمرات عملی قابل توجهی پدید نیاورده و یا نگارنده از آن بی‌خبر است، گرچه آنرا منطقیاً محال نمی‌شمرد.

^۶.Invitro

^۷.Cloning





طبیعت ولی نعمت، آموزگار، متحد، انبار ثروت و دانش ما و در عین حال دشمن درنده خوی بی رحم ماست و تنها در زیر تازیانه‌ی علم و سازمان و اتحاد انسانی رام و دست آموز می‌شود. انسان طبیعی از آغوش او برخاسته تا طبیعت را انسانی کند و در این زمینه هم اکنون پیشرفتی شگرف دارد. انسان در درون طبیعت یک طبیعت ثانوی به نام جامعه و تمدن (ناتور و کولتور) آفریده است و بدین سان در دو محیط به هم بسته زندگی می‌کند که آن دو را با هم بیش از پیش در آمیخته می‌سازد. مارکس می‌گفت انسان غیرمتحد قادر نیست دشمن بی رحم طبیعی را (با مرگ و بیماری و طغیان و زلزله و خشک سالی و طوفان و گرما و سرمای کشنده اش) رام کند، مگر آن که خود رها شود و تماماً به او بپردازد. امروز که این سطور را می‌نویسیم سالی ۴۰۰ میلیارد دلار صرف اسلحه می‌شود، یعنی صرف نبرد انسان با انسان و با این ثروت و این





انرژی چه نمی شد کرد ! افسوس که بلای جامعه‌ی تقسیم شده به طبقات متناقض بهره‌کش و بهره‌ده، بیش از

پانزده هزار سال است، سرنوشت آدمی را از رنج‌هایی تلخ انباشته است.

این که از دیرباز انسان را "اشرف مخلوقات" نامیده‌اند، سخن بی‌هدهای نیست. انسان بدون تردید نتیجه‌ی تکامل

طولانی زندگی گیاهی و حیوانی است. به قول مولوی: "مردم از حیوانی و آدم شدم" و باز هم به گفته‌ی همو: "بار دیگر

از فلک پران شوم، آنچه اندر وهم ناید، آن شوم." واقعاً ! داستان زندگی که اساطیر و ادیان و فلسفه‌ها و دانش‌ها

به توصیف آن می‌کوشند و داستان پدید شدن انسان و اوج‌گیری او از حسیض ظلمات خفت‌آور ناتوانی و جهان و فقر تا

ستیغ‌های درخشنده‌ی قدرت و دانش و سرشاری، داستان بهت‌انگیز و لرزاننده‌ایست. و این که زندگی چه پرده‌های ستیری





را می‌بایست بدرد و چه رادع‌های مخوفی می‌باید برود و انسان چه مراحل رنج‌باری را می‌بایست بگذراند (و هنوز

می‌گذراند) تا به ستیغ خویش برسد و از ناخویشتنی برهد و انسان را به تنها تکیه‌گاه مادی و معنوی انسان بدل سازد.

قصه‌ایست غریب که معرفت انسانی در اشکال مه‌آلودش و سپس در تجارب روشن خود کوشیده است آن‌را بیان دارد.

در روند طولانی و چند ده‌میلیون ساله‌ی "مردمش" علاوه بر انگیزاننده‌های طبیعی (تغییرات فاحش محیط زیست)

به تدریج، چنان که یاد کردیم، عوامل نو، اجتماعی دخالت خود را آغاز کردند. این عوامل مانند کار، ساختن ابزار و مسکن،

افروختن مصنوعی آتش، اختراع زبان (ولو در ابتدائی‌ترین اشکالش به صورت زبان غیر تلفیقی و اصول علامتی)،

مهاجرت و جهان‌گردی، در آمیزی طایفه‌ها و خانواده‌ها، جنگ و اسارت، تحول در شکل مناسبات خانوادگی، تبدیل تدریجی





گله‌های جانوران به گروه‌های آدمی وار، پیدایش اولین و ابتدائی‌ترین واحدهای قومی (اتنیک)، تقسیم کار اجتماعی بر روی زمین‌های طبیعی (مثلاً ماهی‌گیری درجائی، میوه‌چینی در جای دیگر، شکار در جای سوم)، پیدایش اولین و ابتدائی‌ترین اشکال اندیشیدن و تصورات خواب‌آلود ناشی از آن (سحر، جادو، کیش اجنه و ارواح و توت‌ها)، اضافه تولید ناشی از تکامل ابزار کار، شکل‌های ابتدائی مبادله‌ی کالا به کالا و غیره و غیره، رویدادهای گوناگون نوی بود که جای زلزله‌ها، یخبندان‌ها، کوه‌زائی‌ها، گسستن قاره‌ها، تحول شدید آب و هواها، طوفان‌های دهشت‌بار و دیگر پدیده‌های طبیعی را گرفت و چنان‌که گفتیم مغز را به حرکت درآورد و آن را بزرگ و بزرگ‌تر ساخت. چنان‌که پرچم تکامل از دست "ژن" به دست "نورون" منتقل شد.





بدین ترتیب عامل اجتماعی پس از پانزدهم میلیاردسال که از "ترکش نخستین" آن چه که "آتم پدر" نام دارد، گام در عرصه گذاشت. کیفیت نوی به نام جامعه و قوانین نوی به نام قوانین اجتماعی ظهور کرد. کوشش بسیاری از متفکران بورژوا برای انکار "قوانین اجتماعی" به عنوان قوانینی دارای کیفیت نو، متمایز از قوانین زیستی و روانی، کوشش ابلهانه‌ای است. تلاش "روانشناسی اجتماعی" از نوع فرویدیستی و نئوفرویدیستی یا از نوع بیهیوریستی و نئوبیهیوریستی (از واژه‌ی انگلیسی Behaviour - رفتار)، تلاش داروینیسیم اجتماعی اسپنسر یا فیزیک و مکانیک اجتماعی گابریل تارد^۱ و تمام این قرینه‌سازی‌های جامعه و مقایسه‌اش با ارگانیسم‌های بدوی‌تر از آن، روشی

^۱. G.Tarde





غیر علمی است. جامعه را باید با قوانین ویژه‌ی آن توضیح داد. چنان که نمی‌توان فیزیک را با مکانیک، شیمی را با فیزیک، زیست‌شناسی را با شیمی، روان‌شناسی را با زیست‌شناسی توضیح داد. آری، به کمک قوانین کیفیت بالاتر، می‌توان قوانین کیفیت نازل‌تر را یافت ولی عکس آن ساده کردن مطلب است. البته نوعی ساختهای مصنوعی به ضرب سفسطه و فصاحت می‌توان ایجاد نمود ولی علم به معنای جدی کلمه به دست نمی‌آید. جامعه‌شناسان بورژوا که گاه فی‌المثل مانند جامعه‌شناس معاصر آمریکایی تلکت پارسنس عوامل "ساختاری و عمل‌کردی" را مطلق می‌کنند و گاه مانند جامعه‌شناس آمریکایی و.و. رستو و جامعه‌شناس معاصر فرانسوی ر. و آرن عامل رشد فنی را برجسته می‌سازند، ولی هرگز نمی‌خواهند جامعه را به مثابه‌ی ارگانسیم بفرنج و ذوجوانب پویا و پیش‌رونده که در آن، فعل و انفعال ماده و معنی، عین و ذهن، جلوه‌های ساختی





و عمل کردی بس متنوعی دارد، ترسیم نمایند، مغرضند. و همان غرض اجتماعی است که آن‌ها را جایی نابینا و جایی دروغ‌گویی سازد.

به سر مطلب بازگردیم. نه تنها تاریخ تکوین زیستی هنوز گسسته و ناروشن است، بلکه تاریخ تکوین اجتماعی نوع بشر^۹ طی چهل هزار سال اخیر نیز بسیار ناقص و مهم است. پیدایش نژادها، مهاجرت اقوام و درآمیزی آن‌ها، کشف‌ها و اختراعات در زمینه‌ی ابزار، رام کردن ستور، زراعت و میوه، کشف معادن، ساختن اشیاء و اثاث و مساکن و لباس، تکامل خانواده‌های مادر نسبی و پدر نسبی، پیدایش و رشد جادو و اساطیر و بت‌پرستی، اشکال اولیه‌ی درمان، زایش و رشد زبان

^۹.Homo Sapiens





تلفیقی و اشتقاق آنها از هم، پیدایش سلاح و جنگ و نطفه‌های قدرت دولتی و ده‌ها مسئله‌ی دیگر منتظر پاسخ‌هایی است که نه فقط انتزاعی و منطقی نباشد، بلکه در نسج تاریخ بررسی مشخص‌تر شود.

البته کاری که در این زمینه انجام گرفته است عظیم است ولی در حدی نیست که بتوان تاریخ به‌هم پیوسته تکامل جامعه و تمدن انسانی را در مقیاس کره‌ی زمین نوشت. گسست‌ها و لکه‌های سفید و حدس‌ها و سکوت‌ها و ابهام‌ها بسیار زیاد است. شاید طی سده‌های بیست و یکم و بیست و دوم، به کمک تکنیک‌ها و تکنولوژی‌های خاص که هم‌اکنون نیز به خدمت گرفته شده، بتوان به کشف‌های معجزه‌آسایی دست یافت که هیر و گلیف‌خوانی پژوهنده‌ی فرانسوی شامپلیون در قیاس با آنها کار کودکانه‌ای است در آن صورت تاریخ بررسی شده از دایره‌ی قریب پنج هزار سال (آن هم در مورد برخی اقوام





و نواحی) بسی فراتر می رود و رد پای محو شده‌ی انسان در عرض و طول زمین ما، بار دیگر رخ می نماید. به نظر ما بشر در همه‌ی ادوار در چینه‌های زمین و لو به گسترده‌ترین شکل ردهائی گذاشته که با خواندن آن می توان از سرگذشت دشوارش آگاه شد.

انسان علاوه بر یک موجود اجتماعی، یک موجود طبیعی است به نام Anthropos و ما به انتروپولوژی یا مردم‌شناسی علمی و فلسفی و دانش تکوین هستی فیزیکی انسان که "انتورنولوژی" نام گرفته است، برای شناخت او نیازمندیم. در عین حال انسان یک موجود اجتماعی است و ما به جامعه‌شناسی و تاریخ برای شناخت وی نیازمندیم. مردم‌شناسی فلسفی از زیست‌شناسی و روان‌شناسی فردی و تکوین فردی (انتورنولوژی) مدد می گیرد و جامعه‌شناسی از اقتصاد و سیاست و





تاریخ و دیگر علوم اجتماعی. اگر در گذشته توجه ما به مردم‌شناسی فلسفی کم بود^{۱۰}، اینک به حق این توجه جدی شده است، زیرا جامعه‌شناسی جای آن را پر نمی‌کند. البته، چنان‌که گفتیم اصالت انسان در موجود اجتماعی بودن آن است (و آنچه که ارسطو Zoo Politikon یا حیوان مدنی طبعش می‌نامند) و لذا انتروپولوژی فلسفی افزار عمده‌ی شناخت نیست، بلکه جامعه‌شناسی چنین ابراز عمده‌ای است.

انسان از جهت بفرنجی‌هایی که در ساخت طبیعی وجود دارد و دستاوردهایی که در رشد اجتماعی خود بدان نایل شده و خواهد شد، موجودی است شگرف و هر فرد جداگانه، انسانی یگانه و بی‌همال است. انسان راهی خون‌آلود و خارآگین را

^{۱۰} - مقصود توجه مارکسیست‌هاست. زیرا مارکسیسم در نبرد علیه انتروپولوژی پدید شد و به دنبال آن عامل پویائی در تاریخ گشت (نیروهای مولده) که با آن بتوان پویائی خود تاریخ را توضیح داد. نه به دنبال مختصات طبیعی انسان که دارای ثبات نسبی به مراتب بیشتری است.





با کار و پیکار و آموزش و آفرینش و سازماندهی و شکیب و رنج و فداکاری علیه طبیعت ناسازگار، علیه نظامات خصمانه‌ی اجتماعی طی کرده و کارنامه‌اش، سوگ‌نامه‌ای سرشارتر از قهرمانی است که شاید داستان‌های اساطیری یونان و رم، افسانه‌های پهلوانی هُمر و فردوسی و تراژدی‌های شکسپیر و داستان‌های بالزاک و تولستوی بتوانند تنها روایتی کم‌رنگ از این واقعیت باشند .

اکنون انسان در آستانه‌ی رهایی اجتماعی است. آستانه‌ای انبوده از امید و دلهره‌ی آینده‌ی انسان حل تناقضات درون جامعه‌ای برای پرداختن تمام و کمال به نبرد با طبیعت: مرگ، پیری، بیماری، کوه‌های فلک‌سا و اقیانوس‌های پهناور، طوفان، زلزله، قحط و خشک‌سال، بی‌آبی، صحرای سوزان، بیابان‌های یخ‌بندان و غیره است، برای تبدیل کره‌ی زمین به





بهشتی خرم، برای انسانی کردن طبیعی که شیمی آنزیم‌ها و پولیمرها و اسلوب‌های پلی‌پلوئید و میکروبیولوژیک در کشاورزی و دسترسی به منابع انرژی هسته‌ای و ایجاد صنعت و کشاورزی دریایی و ایستگاه‌های مداری و بیونیک و سیبرنتیک می‌تواند آن را دچار دگرگونی کیفی سازد. گفتیم که زندگی از همان اوان که به صورت الگ‌ها بروز کرد به دگرسازی طبیعت پرداخت تا چه رسد به زمانی که بشریت متحد چند میلیاردی در اوج معرفت علمی و بسیج فنی به جانش بیافتد و آن را زیر و رو کند: کوه‌ها را بشکافد، دریاها را پیوندد، ابرها را براند، طوفان‌ها را فرو بنشاند!

چنان که گفتیم، انسان نخست طبیعت دومی به نام تمدن ساخت (کولتور در مقابل ناتور) و سپس در این زره‌پوش مطمئن بار دیگر به سراغ طبیعت نخست رفت که آن را انسانی کند. وی مانند پرومته آتش کار و تلاش، مانند ایکاروس پرواز





ابتکار و دانش را از خود متجلی ساخت^{۱۱}. وی مانند اقلاس بار کمرشکن جهان را هزاره‌های فراساینده بر دوش کشید و

با خرد مینروا به نبرد بر ضد عقاب قدرت و غرور ژوپیتز رب‌الارباب برخاست^{۱۲}.

در اساطیر ایرانی از پیوند گاو "اواگدات" با نخستین انسان به نام "گییه مرتن" (کیومرث) سخن می‌رود که می‌توان

آن را نیز رمز اتحاد انسان و طبیعت دانست و اتحاد مقدس این دو نیروی تاریخ‌ساز سرانجام تحول عظیمی در سراسر

"انیران" یا "فضای فروغ بی‌پایان" (که جهان بزرگ است) ایجاد خواهد کرد.

^{۱۱} - داستان به آسمان رفتن کاووس، داستان ایکاروس را به یاد می‌آورد، ولی محتوای فلسفی این دو داستان به کلی فرق دارد.

^{۱۲} - جغد مینروا علامت خرد و عقاب ژوپیتز علامت قدرت است. خرد و قدرت، حقیقت و زور همیشه در تاریخ با هم مقابله کرده‌اند. سرانجام حقیقت قدرت‌مند و قدرت حقیقت‌آمیز (عدالت‌آمیز) پدید می‌آید و فتح‌الفتوح با اوست.





سیر تکاملی انسان از ناآگاهی است به سوی آگاهی، از ناخویشتنی و خودبیگانگی و خودگم‌شدگی است به سوی یافت سرشت خود و اتکاء به خویش؛ از اسارت در جنگ طبیعت و به قول سعدی "واماندگی اندر پس دیوار طبیعت" است به‌رهائی از آن، از جهالت است به دانش، از اسارت در بند پندارهای خردستیز است به تعقل و تجربه و استنتاج علمی، از مقابله‌ی دشمنانه با یکدیگر است به سوی یگانگی و دوستی، از تضاد و فقر و ثروت، فرمان‌دهی و فرمان‌بری، جهل و معرفت است به سوی هماهنگی، سرشاری، برابری، دانائی همگانی. این یک بیان خوش‌بینانه نیست، این روایت عینی تاریخ است. تاریخ این راه را، برخلاف آرزوپرستان خوش‌خیال و تنبل یا موجودات ترسو و خودخواه، در یک نبرد گاه کور، و گاه آگاه؛ ولی همیشه سخت و خونین طی می‌کند. به قول مارکس خداوند تکامل باده‌ی خود را در کاسه‌ی سر شهیدان می‌نوشد.





انسان در عرصه‌ی به‌عنوان "شخصیت" عمل می‌کند و نه یک "فرد" بی‌هویت، هر اندازه هم که نقشش کم و کوتاه باشد. ولی البته شخصیت انسانی یکسان نیست و خود آن‌را در تاریخ یک حالت اعتلائی طی می‌کند یعنی آدمی‌زادی که به‌صورت جزء عضوی (ارگانیک) جمع (مانند گله یا طایفه) گنگ و ناخودآگاه گذرانی داشته، تدریجاً به فردیت می‌رسد و خود را، هم در درون جمع، و هم جدا از آن، احساس می‌کند و روحیه‌ی کندوئی که به‌روحیه‌ی موجودی که برای خود حدود و حقوقی قائل است بدل می‌گردد و گذران نیم‌جانوران‌اش به زندگی دم‌به‌دم انسانی‌تر تبدیل می‌گردد.





شخصیت را می‌توان به منفعل یا کنش‌پذیر که "مصنوع" تاریخ است و فعال یا کنش‌گر که "صانع" و "عامل" و "فاعل" تاریخ است، تقسیم کرد. بین شخصیت کاملاً مصنوع و شخصیت کاملاً صانع، طیفی از شخصیت‌ها است. لنین می‌گفت برده‌ای که بردگی را گردن می‌نهد برده‌ی واقعی است و اگر علیه بردگی برزمد، دیگر برده نیست، انقلابی است.

شخصیت منفعل در سیلاب خودبه‌خودی و جبری تاریخ کشیده می‌شود. شخصیت فعال اگر در سمت حرکت تاریخ و همپای آن گام بردارد، قادر است تاریخ را بسازد. شخصیت‌های فعال منفی نیز وجود دارند که به‌اتکاء مالکیت خصوصی حاکمیت ارتجاعی، ایده‌ئولوژی‌های گمراه‌ساز، تصادفات مساعد، تاریخ را ترمز می‌کنند. نقش شخصیت در تسریع یا ترمز روند تاریخ در چارچوب مشخصات تکاملی زمانی و مکانی جامعه محدود است. در آخرین تحلیل، این نیروهای





عظیم‌تر و دائم‌التأثیرتری هستند که ارا بهی تاریخ را به جلو می‌رانند و برق جهنده‌ی شخصیت‌ها، هر اندازه هم که خیره‌کننده به نظر رسد، نقش فرعی و تبعی و کوتاه‌مدت دارد. ارتجاعیون و تاریک‌اندیشان از سوئی، در مقابله با انقلابیون و روشن‌گران از سوی دیگر، **صف‌بندی کارزار تاریخ** را مجسم می‌سازند. ولی این کارزار جز در این میدان، در هزاران میدان نامشهود (افزارها، عقاید، روایات) نیز جریان دارد. صحنه‌ی نبرد ارتجاع و انقلاب، عبرت‌خیزترین و فاجعه‌آمیزترین و تماشایی‌ترین و مشهودترین صحنه‌ی تصادم نیرومند نو و کهنه در تاریخ است و درست در همین صحنه است که انسان باید انسانیت و ارزش زیست خود را نشان دهد.





شخصیت بر حسب مساعدت حوادث و گسترش میدان عمل، گاه می تواند تا حد یک عامل مقتدر جهانی - تاریخی عمل کند، ولی تمام شکوه و جلال و منطق و شعشه و کبر و فرار، یک سیلی مرگ سرنگون می کند و آنچه باقی است نقش او بر چهره ی تاریخ و تکامل انسانی است. لذا غرور فردی و کیش شخصیت، خنده آور است و بزرگوارترین انسان ها فروتنی را پیشه ساخته اند و به مثابه ی مأموران تکامل تاریخی عمل می کنند و نه آمران بر تکامل تاریخی، ولی در حالی که همراه امواج تاریخ رانده می شوند، آن را می رانند. رمی های قدیم می گفتند: "Festina lenta" یعنی "آهسته بشتاب!"

لذا شخصیت انسانی از دیدگاه عمل کرد تاریخی می تواند اصیل یا بدلی باشد. هویت شخصیت بدلی را، هر قدر هم که به طنطنه دست یابد، در زندگی یا پس از مرگ، تاریخ افشاء می کند. شخصیت های بالقوه نیرومند بسیاری هرگز در تاریخ





امکان بروز نمی‌یابند، زیرا تاکنون تاریخ تنها به "نخبگان" عزیز کرده‌ی نظام بهره‌کشی میدان می‌دهد و هنوز آن روز

دور نرسیده که سراسر انسانیت مانند چشمه‌ای سحری یا غلغله‌ی استعدادها و ارادها بجوشد.

بحث ما درباره‌ی طبیعت و انسان نشان داد که پس از پیدایش سیاره‌ی لاژوردی زمین در منظومه‌ی شمسی به‌عنوان

حادثه‌ای شگرف در روند تکامل، بروز انسان در این سیاره حادثه‌ی شگرف دیگری است. سپس این دو حادثه با هم آویخت

و مسیری را در جهان وجود گشود که می‌تواند حتی روزی انتروپی (کهولت) فزاینده‌ی عالم را مهار کند و خرد و

آگاهی را که دارای خصلت جوان‌ساز (نگانتروپیک) است در زبر قبه‌ی فیروزه‌ی فلک فاتح سازد. ولو از سر طبیعت باید





گفت: ما حتی این فتح را چندان دور نمی بینیم و به نبیرگان خود وعده می دهیم! در این باره در بررسی های پیشین نیز

شِرذمه ای گفته ایم و تکرار را زاید می شمیریم.





۳- کار و افزار

همیشه طبیعت جاندار در جنب و جوش بود و جانوران به تک و پو و تلاش معاش بر می خیزند و موران و زنبوران و سموران و موریانگان و درندگان شبگرد و پرندهگان مهاجر و امثال آنان در دایره‌ی ابدی یک کوشش منظم و یک نواخت در حرکتند ولی همه‌ی اینها کار انسانی نیست. در کار انسانی تحولی کیفی روی می دهد. این تلاشی است آگاهانه و هدفمند و با تنوعی شگرف و قدرت ترکیبی و اختراعی بی پایان، که جانوران عالی تعلیم دیده جز از عهده‌ی چند نمونه‌ی آن بر نمی آیند. با رشد دماغی، تلاش غریزی به کار بدل می شود و وقتی کار پدید می آید، دیگر آن اهرمی ظهور می کند که تمام هستی انسان را تا اوج انسانیت بالا می کشد.





کار نخست ساختمان جسمی انسان را دگرگون می‌کند. او را راست‌بالا می‌سازد و در هیئت دیرینه‌ی جانوری، دگرگونی مهمی را موجب می‌شود که در عین حال با موزونیت و زیبایی غریبی همراه است. راست‌بالائی، تحولات مهم ساختمان سر و تکامل سریع مغز را موجب می‌شود و گام‌به‌گام، طی چند نوع انسان‌وار و انسان (یا: "هوموئید" و "هومو")، سرانجام ما را که اکنون ساکن زمینیم و اعم از سیاه و سپید و سرخ و زرد، از یک نوعیم، می‌آفریند.

کار که انسان را ساخت، سپس، به وسیله‌ی او، حواس او، تلاش جسمانی او، کنجکاوی دماغی او، معرفت و فرهنگ را می‌سازد. پیش از این نیز گفتیم که سرپای تاریخ نسج عمل است و کار، بافت سحرآمیز تاریخ انسانی است.





تجلی اساسی کار انسانی به صورت پراتیک اجتماعی یا کار اجتماعاً لازم و اجتماعاً مفید است. مانند تولید محصولات مادی، آفرینش نعمات معنوی، تجربه‌های علمی و فنی، مبارزه‌ی طبقاتی، جنگ و انقلاب، مدیریت و سازمان‌دهی، تمرینات ورزشی و بازی‌ها، اجرائیات هنری، فعالیت آموزشی و پرورشی، خدمات سودمند دیگر اجتماعی و غیره.

این کار به معنای عام و اجتماعی است. در کنار آن کار، به معنای خاص و فردی وجود دارد مانند رفتار و تلاش و اجزاء آداب و رسوم و آمیزش و واکنش‌های روزمره به مثابه‌ی موجود زنده برای فراتر زیستن و غیره. کار عام و خاص زمانی را که به عنوان "عمر" در اختیار ما است به نحوی سودمند برای تکامل می‌انباید و آن را از گذران لخت و کسل بیرون





می آورد و به زیستی ثمربخش بدل می سازد. تکامل و تکوین هستی فردی نوعی کارآموزی است و جوانی و نضج دوران

اوج کارورزی انسان و پیری سرآغاز نشیب در کارائی جسمی و روحی است.

سراسر هستی کارگاه است و کار گوهر کلی و جزئی است و از راه کار، آدمی با جهان پیوند می باید و در "جهان

بودگی" شرکت می ورزد. انسان در کار خود ابدی و در جسم خود فانی است.





به خاطر کار و برای تشدید نتایج کار، انسان به افزارسازی می‌رسد. انسان موجودی است افزارساز^{۱۳}. این سخن

فرانکلین است. او انسان را "جانوری" افزارساز می‌داند. این تعریف یک بعدی مانند انسان موجودی است سخنگو (ناطق) یا

خندان (ضاحک)، جامع و مانع نیست ولی متضمن نکته‌ای در جای خود و به خودی خود درست و آموزنده.

افزار کار ادامه و استصالی امکانات جسمی و استعدادات روحی و مکمل آن‌ها است. انسان افزار را و افزار، انسان را

کمال می‌بخشد؛ و لذا افزارها (مانند سنگواره‌ها) علامات عمل و فکر و گام‌های پیش‌رونده‌ی آدمیان در شن‌زار بی‌کران

زمانه‌اند.

^{۱۳}.The man is a Toolmaking animal





حرکت اسرار آمیز افزارها در نهان خانه های اسرار آمیز روح، و تلاش خموشانه ی مخترعان و استادان گمنام در ایجاد صدها انقلاب فنی در راه بسط افزارها، مسیر بخرنج و شگرفی را طی کرده است و باید دانش افزارشناسی و فن شناسی این جنبش دیرنده و پُررنج انسان را کشف و ثبت کند. نگارنده چند کتاب جالب درباره ی "زندگی اشیاء" در این زمینه خوانده است ولی خود این کتابها نشان می دهد که یافتن سرچشمه های اشیاء، افزار، ماشین های یدی و فوت و فن های مختلف کار، چه اندازه، دور و پیچیده است و باستان شناسی، افزارشناسی، فن شناسی، کارشناسی (ارگولوژی) و عمل شناسی (پراکسیولوژی) هنوز وظایف عظیمی در پیش دارند.





زمانی دراز فن و علم، افزار و تئوری حرکت افزارها، افزارمندان و دانش‌وران از هم جدا و بی‌خبر زیستند و عمل کردند. در دو قرن اخیر که اصولاً فرهنگ انسانی چهره‌ای به کلی نو به خود گرفته است، این دورسته‌ی بزرگ کار و تلاش به هم نزدیک شدند. فن عرصه‌ای است بین کار تولیدی به معنای کلاسیک کلمه و پژوهش علمی به معنای تجربیدی آن. هم کار است و هم پژوهش که کسانی به نام فن‌آوران و مخترعان و مهندسان را جایی بین کارگران و پیشه‌وران و دهقانان از سویی و دانشمندان و هنرمندان از سوی دیگر، نگاه می‌دارد و پدید می‌آورد.





در جهان ما فن به چنان اوجی رسیده و دانش به چنان فعالیت و دقتی، که با هم در آمیختند و انقلابات در افزار و فن که در سابق از انقلابات در علم جدا بود، از نیمه‌ی دوم قرن بیستم به صورت انقلاب واحدی درآمدند. ما اینک با انقلاب علمی - فنی روبرو هستیم. به این نکته باز خواهیم گشت.

افزار و فن به جوامع، شناسنامه‌ی کیفی می دهند. مارکس می گفت به ازاء کدام افزار می توان گفت ما با کدام جامعه‌ای سر و کار داریم. ولی بدون شک نه مارکس و نه جامعه‌شناسان پیرو مکتب او، این نکته را مطلق نمی کنند. کافی نیست که ما نسج بفرنج جامعه را تنها با افزارها بشناسیم. شاخص شناخت جامعه، چنان که در جای خود گفته‌ایم، از شاخص فنی بسی فراتر و همه‌جانبه‌تر است.





افزارها، از سنگ‌های نتراشیده دوران سنگ باستان، تا ماشین‌های غول پیکر خودکار دارای برنامه‌ی الکترونیک، هنوز مرحله‌ای را طی می‌کنند که ما می‌توانیم آن را مکانیسم بنامیم. مارکس در «سرمایه» ماشین و کیفیت آن را بررسی کرده است. مکانیسم، دارای قلب محرکی به نام موتور، تسمه‌ها، نقاله و ارتباط و دستگاه‌های کار است که هر یک وظایف مشخصی را انجام می‌دهند. روابط اجزاء ماشین در چارچوب قوانین مکانیک است. ولی امروز ما به سوی ماشین‌هایی می‌رویم که آن‌ها را باید "شبه‌ارگانیک یا پرتوارگانیک" نامید. این ماشین‌ها هنوز در صحنه نیستند، ولی در تصور دانشمندان هم‌اکنون نقش بسته‌اند. این ماشین‌ها مانند یک درخت یا یک موجود زنده چندیاخته‌ای (پروتوزوئ) می‌توانند با روابط آنزیمی و دیگر کاتالیست‌ها عمل کنند. می‌تواند از ماشین، ماشینی نظیر خود آن پدید آید (زائیده شود)، می‌تواند





روند یادگیری، خودنظارتی، خوداصلاحی، خودبرنامگی و امثال آن را، با دقت حیرت‌انگیزی انجام دهد. ولی برنامه‌گزار خود این پرتوارگان‌ها نیز انسان است، لذا ما بر آن نیستیم که در آینده ماشین‌های هوشمند^{۱۴} بر انسان‌ها مسلط می‌شوند و انسان را در هر حال، آفریننده‌ی تاریخ خود می‌شمیریم.

نکته‌ی دیگر در آمیختگی خود انسان با ماشین است، دانشی که "پروسته‌تیک" نام دارد. یعنی تشدید و تقویت نیروهای دماغی با افزایش "دستگاه‌های" ماوراء‌ظریف (مانند شما انتگرال) به غشاء مغز. روند نطفه‌پروری مصنوعی (کلونینگ) و روند پروسته‌تیک (که ما آن را روند تکوین زیستی - اجتماعی نامیدیم) و روند دخالت در برنامه‌ی ژنتیک

^{۱۴}.Robot





کروموسومها مرحله‌ی نوینی در تکامل انسان و کل جامعه و کار و افزار است که هوش ربا و افسون‌گر است و بهتر است آن را برای نسل‌هایی بگذاریم که به حل پراتیک این نوع امور خواهند پرداخت زیرا خود، گرفتاری‌هایی بسی بدوی‌تر و ناسوتی داریم که ما را به نیاکان غارنشین‌مان شبیه‌تر می‌سازد تا با آن نوادگان خوشبخت دوردست. البته تناقض "انسان" و "ماشین" که جامعه‌شناسی سرمایه‌داری مطرح می‌کند می‌تواند به فاجعه‌ای بدل شود، اگر رهبری خردمندانه‌ی این روند تحقق نپذیرد. ولی ما خوش‌بینیم: تحقق خواهد پذیرفت.^{۱۵}

^{۱۵} - با آن که در متن گفتیم که تکامل آتی انسان مسائلی را بر می‌انگیزد که حلش در دسترس ما نیست، به واسطه‌ی فعلیت مجددی که دانش به‌سازی انسان (نوژنیک) در سال‌های اخیر (البته بر پایه‌ی کاملاً نو) یافته، نظر ناچیز این نویسنده آن است که در واقع در شرایطی که هماهنگی درونی اجتماع عامل انگیزاننده‌ی قوی برای تکامل نوروها و برنامه‌گذاری دماغی نیست، مداخله‌ی انسان و مهندسی بیولوژیک یا "نوژنیک" مسلماً به یک علم تمام‌عیار و ذی‌نفوذ بدل خواهد شد.





کار در جامعه به صورت کار مولد که ایجادگر محصولات است و به صورت کالای قابل مصرف و مبادله در می آید (اعم از محصولات صنعت یا کشاورزی یا ساختمان) و کار غیر مولد نیز که آن هم از جهت اجتماعی ضرور است ولی محصول مادی معینی ایجاد نمی کند، وجود دارد. مارکس بارها تولید نعمات معنوی (آثار فلسفی و علمی، آثار ادبی و هنری، نقشه های فنی و برنامه های مدیریت و مدل ها و دیاگرام ها و غیره را) نیز "تولید" نامیده و از این جهت گروه فلاسفه و دانشمندان و هنرمندان و مهندسان و نقشه پردازان و غیره را نیز می توان وارد سپاه مولدان کرد. آنچه مسلم است در عصر ما که علم و فن با تولید وارد رابطه مستقیم شده است، این مطلب طرح کردنی است. از آن جا که مولدان محصولات معنوی امکان سازش با طبقات ممتاز را بیشتر داشته و از کارگران و دهقانان و پیشه وران فاصله می یافتند، جای تاریخی





آنها عملاً به سوی بالا منتقل شده است. امروز که تحصیل و دانش‌اندوزی سخت‌اشاعه یافته و ارتش میلیونی روشن‌فکران وجود دارد، لاقلاً در مورد بخش اعظم آنها می‌توان گفت که با توده‌های مولد یا درآمخته یا خویشی اجتماعی بسیار نزدیک دارند و وارد خانواده‌ی "پرولتاریای صنعتی" به معنای گسترده‌ی آن می‌شوند.

اشکال دیگر کار غیرمولد مانند خدمات که شاخه‌های فوق‌العاده متعددی دارد و در جریان بسط حیرت‌انگیزی است، به نوبه‌ی خود برای حیات جامعه، ضرورت حیاتی دارند. از آن جمله است خدمات بازرگانی، اطلاعات و مخابرات، مسافرت و ترابری، آموزش و پرورش، تغذیه و تفریح، تنظیف، ورزش، مسافرت، بازی و غیره. مارکس در اثر





داهیان‌هی خود «سرمایه»، از دیدگاه بررسی اقتصاد جامعه‌ی سرمایه‌داری کار مولد و غیرمولد را در اشکال عمده‌ی آن

(به‌ویژه تولید و توزیع) مورد بررسی قرار داده است و جوهر این تحلیل، علمیت عمیق خود را حفظ کرده است.

در مورد "خدمات" و اشکال آن و حال و آینده‌ی آن باید بررسی جامعه‌شناسان اقتصادی در مقیاس نیرومندی تری انجام

گیرد. خودکار شدن ماشین، کارگران و کارمندان را از عرصه‌ی مولد به عرصه‌ی خدمات می‌راند که خود نیز با سرعت

خودکار می‌شود و رنج کدبانوان و خدمت‌گزاران و کار بازرگانان را از آن‌ها می‌ستاند و در آموزش، انقلابی ایجاد

می‌کند و مخابرات (انفورماسیون) را به نیروی معجز آسای در جامعه بدل می‌کند. به نظر اینجانب این بررسی می‌تواند

مارا به نتایج معتبری درباره‌ی ساختن زندگی نو که خدمت به انسان در آن محور مرکزی است، برساند.





انسان، طبیعت، کار و افزار: بدین سان چرخ عظیم جامعه و تاریخ و تکامل تاریخی به راه می افتد و ما در بند چهارم این

مدخل، به این نکات می پردازیم.





۴- جامعه و تاریخ

جامعه‌شناسی عام، به معنی فلسفه‌ی اجتماع، تجرید حرکت تاریخ انسانی است و جستجو و تعیین دوره‌بندی‌های عینی و منطقی در مسیر تکاملی وی و یافتن قوانین کلی یا خاص این ادوار است. ولی وقتی سخن از تاریخ به میان می‌آید، آنگاه ما با تبلور مشخص این دوره‌بندی‌ها و قوانین در یک تنوع حیرت‌انگیز از شخصیت‌ها و رویدادها و چرخش‌ها و تحولات عجیب و غریب و تنازعات بزرگ و کوچک، آرام و خونین، و بازگشت‌ها و جهش‌ها و شتاب‌ها و درنگ‌ها سروکار داریم، در چنان پیچیدگی خصلت قهار آمیز و حساب‌نشدنی و احتمالی که گاه به تصورات ضدتاریخی^{۱۶} میدان می‌دهد.

^{۱۶}. Ahistorique antihistorique





مخالفان تاریخ وجود حرکت قانونی و پیش‌رونده و پیش‌بینی‌پذیر آن را منکرند و تاریخ را خلاقیت کوریک نیروی غیبی و سرنوشتی و یا حاصل اراده و خواست قدرت قهرمانان تاریخ می‌شمرند. برای آنها "جبر قوانین تاریخی" و "حرکت پیش‌رونده از دانی به عالی، از بسیط به بخرنج" و "تکامل کیفی جامعه" وجود ندارد، بلکه خلاقیت محض و غیرمترقب، در جهات مختلف و یا حالات مختلف، وجود دارد که آن را یا یک "تقدیر ازلی" و یا "مرد بزرگ تاریخی" می‌آفریند. هر گونه غوطه‌زدنی در مظاهر متنوع قوانین عینی، هر گونه غرق‌شدنی در رقص مغشوش ذرات جهان صغیر، این بی‌باوری را به وجود می‌آورد، حتی در صحنه‌ی فیزیک و در این باره در گذشته نیز اشاره‌گونه‌ای کرده‌ایم. فلاسفه و جامعه‌شناسان ضدتاریخ در میان متفکران بورژوازی زیاد بوده‌اند و هستند و یکی از مشهورترین آنها





در میان معاصران که کتابی بر رد تاریخ‌گرایی مارکسیستی نوشته، پوپر^{۱۷} نام دارد که صریحاً می‌گوید تاریخ، تکرارپذیر نیست.

نه، چنین نیست. تاریخ در مسیر قوانین جامعه‌شناسی یا فلسفه‌ی تاریخ (بحثی در نام نیست) به شکل جبری سیر می‌کند، ولی این سیر، مانند همه‌ی سیرها در طبیعت و اجتماع، سیر هموار مستقیم الخط اعتلائی نیست، بلکه تضاریس شکسته و بسته و پیچا پیچ غریبی است که یک قطعه‌ی کوچک آن می‌تواند حتی حرکتی خردچنگی و قله‌قرائی را ثابت کند و نشان

^{۱۷}.Popper





دهد و سفسطه گر را به این نتیجه برساند که تاریخ سراپا حادثه‌ی نو و بی سابقه است و در آن "تکرار قانونی" وجود ندارد.

تجربه گرایی و اکنون بینی چاره ناپذیر بورژوازی او را از دید افق‌های دور محروم و جستجوی سود آنی، حساب حالا و چند دقیقه بعد، او را در چاه تنگ و زیج کور محبوس می سازد. ولی تعمیم علمی بدان نیاز دارد که شما بر ستیغ زمان بنشینید و جهان شگرف را در ابعاد سه گانه‌ی مکان و سه گانه‌ی زمان (گذشته، حال، آینده) بنگرید. محو تماشای درخت نشوید، جنگل را ببینید. محو تماشای موج نشوید، دریا را ببینید.





آری حرکت جامعه واقعاً قانون‌مند است و این قانون تکرارپذیر است یعنی در نسج همانند با ویژگی‌های خود بار دیگر دیده می‌شود و قابل استصحاب است (اکستر اپلاسیون)، یعنی از آن، (البته با احتراز از الگوسازی‌های خشک و یا توجه به ویژگی‌ها) می‌توان نتیجه‌گیری برای شناخت حالات و دوران‌های دیگر کرد و عبرت اندوخت و درس آموخت و رهنمود گرفت. قوانین تاریخ مانند قوانین همه‌ی رشته‌های دیگر معرفت، قابل درک، تحلیل، توجیه، محاسبه، پیش‌بینی، نظارت و اداره است.

از آنجا که در منشاء پدیده‌ی تاریخی، عمل و اراده‌ی مختار فردی قرار دارد و به اصطلاح انگلس از چهاربرهای این اراده‌ها، برآیندها و برآیندِ برآیندها ساخته می‌شود، لذا وقتی در انبوه وقایع مشخص تاریخ سر درگم می‌شویم، نوعی حال





عدم تعین، خلاقیت پیش‌بینی ناپذیر اراده‌ها می‌بینیم، لذا تاریخ "غیرتاریخی" و به گفته‌ی یاسپرس بیابان بی‌فریاد ناشناس جلوه می‌کند و پنجره‌ای گشوده به سوی شب که در آن چراغ‌های ناشناسی سوسو می‌زند و بانگ‌های بی‌هویتی شنیده می‌شود.

در تاریخ تأثیر متقابل قانون و تصادف، آگاهانه و خودبه‌خودی، فردی و جمعی، پیش‌بینی‌پذیر و نابیسو سیده (غیرمترقب)، ناگزیر و چاره‌پذیر به حد اعلا است. نسج تاریخ قابل انعطاف و پلاستیک است و بر آن تقدیر خشک حکم‌روائی نمی‌کند. در اینجا عوامل و پارامترهایی با کیفیت‌ها و پتانسیل‌ها و تکانه (امپولس)‌های مختلف (مانند واحدهای قومی، فرهنگ‌ها، طبقات اجتماعی، ادیان و مکاتب فلسفی، علوم، سازمان‌ها) وارد تصادماتی گاه آرام و گاه پُر بانگ و





فاجعه آمیز می شوند و "پدیده‌ی تاریخی" را می سازند. ولی اصولاً نقش تصادف و ضدِ جبر، نقش سیلاب مهارناپذیر خودبه خودی، نقش هرج و مرج و تصادم، در تاریخ بشری دوران ما در حال فروکش است. همان طور که سیاره‌ی گدازان و جوشان و زلزله خیز ما که گاه در مدتی کوتاه معشری از جانوران و درختان را نابود می کرد و سپس زمهره‌ای دیگر می آفرید، سرانجام از تب و تاب افتاد و آرام گرفت، به همان ترتیب، جوش و خروش ابتدائی تاریخ انسانی نیز در نظام متحد بشریت آگاه آینده فرو می نشیند و هماهنگی عمومی انسانیت در سطح یک تشکل عام، مانند تشکل مغز، ولی دارنده‌ی آگاهی، و اختیاری به مراتب بالاتر در کار پیدایش است و میدان بر "ضد تاریخ" به کلی بسته می شود. آقای پوپر را که





یکی از پر جنجال‌ترین منادیان ضدتاریخ است در آن ایام باید از خواب جاویدش، برانگیخت و به او نشان داد که چسان تاریخ

در لگام خرد و اراده‌ی انسانی است!

با این حال دوره‌بندی‌های تاریخی بر پایه‌ی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و قومی (اتنیک) دارای مرزهای متحرک و

نسبی و قوانین عام و خاص آن به‌صورت گرایش‌ها است. از جهت رابطه‌ی آگاهانه و خودبه‌خودی در تاریخ، تاکنون نقش

خودبه‌خودی اهمیت اساسی داشته ولی از زمانی که قدرت انقلابی زمان ما اعلام داشت که به "نیروی تعیین‌کننده‌ی

تاریخ" بدل شده است، باید گفت آغاز غلبه‌ی آگاهانه بر خودبه‌خودی است. در تاریخ قانون‌مندی در کالبد تصادف بروز

کرده و قانون تصادف‌گونه بوده ولی این نیز در کار دگرگونی است.





این دگرگونی عصر ما، دگرگونی شگرفی است: پیروزی خرد انسانی بر جبر کور طبیعی و آغاز رستگاری آدمی از این دوران دراز جبر و گام هشتنش در دوران نورانی اختیار است. آنچه که در اساطیر زرتشتی به پیروزی قطعی یزدان بر اهرمین تعبیر شده است. هرگز در تاریخ دیرینه‌ی فرهنگ بشر بهترین جانها و خردها تردید نداشته‌اند که عدالت پیروز خواهند شد. به گفته‌ی شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی:

چون دور جهان یک سره بر منهج عدل است

خوش باش! که ظالم نبرد راه به منزل





یأس و قنوط، فلسفه‌ی دوست‌داران انسان نیست. هر اندازه سرنوشت شخصی آن‌ها دشوار و ناگوار باشد.

لذا جامعه‌شناسی علمی یا فلسفه‌ی علمی اجتماع (که در مارکسیسم آن را ماتریالیسم تاریخی نامیده‌اند) یک دانش واقعی

است. نکته اینجاست که علوم اجتماعی، برخلاف علوم طبیعی که مدت‌ها است مستقل شده و شاخه دوانده‌اند و حساب خود

را از فلسفه‌ی طبیعت (ناتور فیلوزوفی یا به اصطلاح ابن‌سینا "فن سماع طبیعی") جدا ساخته‌اند، هنوز این راه را باید

بیش‌تر و پیش‌تر پیمایند.

اکنون تاریخ و باستانی‌شناسی و زبان‌شناسی و حقوق و آمار اجتماعی و سیاست و جامعه‌شناسی و فرهنگ‌شناسی و

روان‌شناسی اجتماعی و اخلاق و هنرشناسی و اقتصاد و مدیریت و استراتژی و تاکتیک نظامی و انقلابی و امثال آن،





به عنوان علوم انسانی و اجتماعی کسب شخصیت کرده‌اند ولی هنوز دانش‌هایی مانند ارزش‌شناسی (اکسیولوژی) و کردارشناسی (پراکسیولوژی) و کارشناسی (ارگولوژی) و اندیشه‌شناسی (نوئولوژی) و فن‌شناسی (تکنوگرافی) و جنگ‌شناسی (پولمولوژی) و سازان‌شناسی (آرشی‌تکتونیک) و امثال آن، یا در قنناق است یا به صورت دانش مستقل زائیده نشده است و باید بار این مطلب را از دوش فلسفه برداشت و با جسارت به شاخه‌بندی علوم اجتماعی کمک کرد. بررسی مستقل عرصه‌های طبیعت و تاریخ، هم از جهت نظری و هم از جهت عملی، به شهادت تجربه، ثمربخش است.^{۱۸}

^{۱۸} - خود اینجانب در زمینه‌ی شناخت پراتیک و قانون‌مندی سیر تکامل اندیشه‌ی منطقی، تلاش‌های پراکنده‌ای انجام داده است. در زمینه‌ی پراکسیولوژی، پرفسور کوتاریبینسکی (لهستان) تألیف مستقلی دارد. اینجانب پراکسیولوژی را به معنایی غیر از ارگولوژی درک می‌کنم. به هر حال این علمی است که هنوز باید شکل گیرد. در زمینه‌ی فکرشناسی (نوئولوژی) که آنرا می‌توان "علم‌شناسی" (سیانتولوژی) هم دانست، کار زیادی انجام می‌گیرد.





حاصل سخن آن که ما تاریخ را به کمک قوانین جامعه‌شناسی می‌شناسیم و تئوری‌های ضدتاریخی را به‌عنوان نوعی نتیجه‌گرایی و آشوب‌گرایی و فردگرایی (از نوع فلسفه شتیرنر) و هیچ‌گرایی، نفی می‌کنیم. تاریخ مانند طبیعت، آموزگار ماست و در پرتوش، شیوه‌ی رفتن بر این جاده‌ی تاریک زمان را می‌آموزیم. معرفت طبیعی و اجتماعی در واقع چراغی فراراه‌ما، در این بیابان تاریک "آینده" نام است تا گام را بر زمین سخت بگذاریم و در مفاک‌های مخوف به‌سر، در نغلطیم.

یکی از شاخص‌های مهم "تاریخیت" جامعه تکامل‌پی‌گیر و قانون‌مند نسج و نظم آن است که در اقتصاد، سیاست، فرهنگ، ساخت طبقاتی، نوع مالکیت و مناسبات تولیدی، نیروهای مولده، شیوه‌ی تولید، تکنیک، روبنای ایده‌ئولوژیک





اشکال شعور اجتماعی و حیات روحی جامعه و غیره رخ می دهد و تکرار می شود، البته با ویژگی ها و خودبودگی هایش، و این خاص جامعه نیست، در طبیعت نیز چنین است. از این جهت، تفاوتی بین تاریخ و طبیعت نیست و آنهایی که، مانند پوپر، مایلند تاریخ را چیزی غیر از طبیعت و دنباله‌ی آن (البته با کیفیتی تازه) تلقی و معرفی کنند، خیال دام‌گستری و گمراه‌سازی دارند.

برای این رشد شاید بتوان چهار شاخص را از هم جدا کرد:

۱- شاخص رشد اجتماعی که در لایه‌بندی و ساخت طبقاتی جامعه نیز منعکس می‌گردد.





۲- شاخص رشد اقتصادی که در دو مقوله‌ی به‌پیوسته اقتصاد و سیاست، یا مالکیت و حاکمیت بازتاب می‌یابد.

۳- شاخص رشد فرهنگی که به‌سطح تکامل فرهنگ مادی و معنوی جامعه منوط است.

۴- شاخص رشد قومی یا اتنیک که تحول واحدهای قومی را از طایفه تا بین‌الملل منعکس می‌کند.

این وجیزه که در حکم مقدمه‌ای است محل بحث مشبع و مفصل درباره‌ی این شاخص‌های چهارگانه رشد نیست ولی با

حفظ سبک نوشته، یعنی مدخل‌وار، ذکر چند سخنی درباره‌ی هر یک بی‌فایده نیست.





لایه‌بندی^{۱۹}، وظیفه‌بندی جامعه، ساختار جامعه و تا حدی ایستایی (ستاتیک) آن را برای دوران معین نشان می‌دهد، ساختاری که آجرهای آن با "ملاط" اقتصادی و ایده‌ئولوژیک تحکیم شده و قوام عضوی (یا همئوستاتیسیم^{۲۰}) جامعه را معین می‌کند. اگر چنین ساختاری نبود، جامعه سیاله‌ای بی‌شکل و بی‌ثبات می‌بود و در هر دوران زمانی تبلور خاصی نمی‌یافت. همین ساختارمندی که در پایه‌ی "قوام عضوی" است، موجب می‌شود که دگرگون‌سازی یک ساختار به‌صرف

^{۱۹}.Stratification

^{۲۰} - Homeostatisme که به‌وسیله‌ی دستگاه‌های تنظیم‌گر و نظارت‌گر درون‌عضوی تأمین می‌شود، واژه‌ای است که می‌توان به "هم‌ایستی" ترجمه کرد و ریشه‌ی لغوی آن به‌همین معناست.





انرژی برای تخریب کهن و سپس نوسازی نیاز داشته باشد، مقدار این انرژی با مداومت ساختار و قوام عضوی جامعه متناسب است.

در درون این ساختار، جامعه صرف نظر از لایه بندی های مختلف شغلی و صنفی، آنچه که دارای اهمیت مرکزی است، آن است که یک طبقه بندی معین از جهت شیوهی تولید و نوع بهره داری از کار مولدین محصولات مادی و نعمات مادی اجتماع وجود دارد. جامعه به قشر فوقانی ممتاز و حاکم و قشر تحتانی محروم و محکوم و قشر میانگین قابل تقسیم است. معمولاً حاکمیت و مالکیت به طور عمده در دست زمره ی ممتاز و فرمانده است و کار و آفرینش نصیب قشر محروم و





فرمان بر و قشر میانگین که هم در امتیاز و هم در حرمان، هم در فرمان‌دهی و هم فرمان‌بری شریک است، نقش پارسنگی

را برای تعادل جامعه ایفاء می‌کند و موضع‌گیری‌اش در تثبیت یا در ثبات‌زدائی اجتماعی تأثیر فراوان دارد.

پیدایش این لایه‌بندی سه‌گانه‌ی طبقاتی از جمله و شاید به‌طور عمده، خاص دوران "کمبود محصولات مادی و معنوی"

است و در دوران فراوانی (در اصطلاح پهلوی: فربود) این قشر‌بندی زائل می‌شود. روشن است که بشریت منتظر تبدیل

خود به خودی کمبود به فربود نمی‌ماند. زیرا یکی از مهم‌ترین شرایط نیل به فربود، خوردن ساختار طبقات متناقض

اجتماعی است که تولید اجتماعی را در مالکیت و تصرف فردی نگاه می‌دارد. فلج کردن نقش پارسنگی قشر میانگین از راه

ذی‌مدخل کردن وی به دگرگونی، شرط آن است. چنان‌که قشر ممتاز نیز می‌کوشد از راه ذی‌مدخل کردن قشر میانگین به





محافظه‌ی وضع موجود، ثبات را به سود خویش حفظ کند. در هر جا که قشر میانگین به سوی اکثریت محروم غلطید، ثبات

به انقلاب یا بحران مزمن نظام مبدل می‌شود و در انقلاب اخیر ایران نیز جریان به همین منوال بوده است.^{۲۱}

بر حسب درجه‌ی تکامل اقتصادی جامعه، قشر بندی اجتماعی تغییر می‌کند مانند:

۱- مولایان برده‌دار و بردگان و قشرهای میانگین (پلب) و

۲- مالکان فئودال و سرفها (یا رعیت‌ها) و قشرهای میانگین (پلب) و

^{۲۱} - البته علاوه بر تغییر موضع‌گیری قشر میانگین، سست شدن ملاط ایده‌ئولوژیک (بحران اعتماد) و ضعف دستگاه‌های تنظیم‌گر (رهبری دولتی) و نظارت‌گر (دستگاه‌های قضایی) که آنرا بحران رژیم می‌نامیم، شرط برهم خوردن قوام عضوی در اجتماع است.





۳- سرمایه‌داران و کارگران و قشرهای میانی (خرده‌بورژوازی و متحدانش) بر این اساس دوره‌بندی

برده‌داری، مالک‌سالاری و سرمایه‌سالاری را می‌توان از هم تشخیص داد که متناسب است با شیوه‌های تولید و بهره‌کشی

مربوط بدان‌ها.

بدین‌سان در تکامل اقتصادی جامعه، مالکیت ابزار تولید (زمین و ماشین) و نوع بهره‌کشی (همراه با اجبار غیراقتصادی

در برده‌داری و فئودالیسم یا بدون آن، در سرمایه‌داری) شاخص است. و تکامل اقتصادی جامعه، رشد ساختاری و اجتماعی

آن را تعیین می‌کند و بر این اساس مارکس از صورت‌بندی‌های اقتصادی - اجتماعی (سازند) سخن گفته است که توالی این





سازندها در تاریخ یک قانون معتبر است و مانند همه‌ی قانون‌های تاریخی تنوع آمپیریک بالاتر دیدی به خود می‌گیرد و

منتظر یک شکلی و یک نواختی و هم‌سانی مطلق در این صورت‌بندی‌های نباید بود^{۲۲}

در کنار رشد اقتصاد - اجتماعی که خطه‌ی محوری رشد اجتماعی را تشکیل می‌دهد، رشد فرهنگی و اتنیک نیز

چنان که گفتیم بدون شک حائز اهمیت است. رشد اتنیک رشد جامعه است از خانواده‌ی کوچک و بزرگ، طایفه‌ی خونی،

قبیله، اتحاد قبایل، قوم، ملت تا بین‌الملل انسانی و جهان ما به سرعت به طرف پیدایش یک واحد بین‌المللی گام بر می‌دارد.

^{۲۲} - جامعه‌شناسان بورژوا با تکیه بر روی این تنوع، وحدت کیفی سازندها را منکر می‌شوند و یا مفاهیم ساختگی تازه مانند جامعه‌ی آبی (هیدرولیک) که مبتنی بر برجسته کردن یک جهت در فرهنگ برخی جوامع است، می‌سازند. کشف مارکس درباره‌ی توالی سازندها دارای اساس مندی علمی بالاتر دیدی است. مسئله‌ی ویژگی‌ها، مسئله‌ای است جداگانه.





رشد فرهنگی درجه‌ی تکامل دستاوردهای مادی جامعه معین را (در فن و ساختمان و هنر تطبیقی) و یا دستاوردهای معنوی وی را (در علم و فلسفه و ادب و هنر و جهان‌بینی‌ها و ایده‌ئولوژی سیاسی و حقوقی و آداب و رسوم و شیوه‌ی زندگی روزمره) نشان می‌دهد. فرهنگ خود به تیپ‌بندی (تیپولوژی) علمی نیازمند است زیرا در درون هر صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی واحد می‌تواند فرهنگ‌های مختلف باشد، مثلاً فرهنگ عباسی در بغداد و فرهنگ دوران شارلمانی در پاریس، علی‌رغم هم‌زمانی و علی‌رغم تعلق به صورت‌بندی واحد (فئودالیسم)، تفاوت‌های فاحش دارند. تیپولوژی کسانی مانند شپنگلر و توین‌بی در مورد فرهنگ نادرست و معیوب است و باید ملاک‌های علمی و عینی یک تیپولوژی واقعی را





یافت و بدین کار پرداخت و این کار لازم، ولی دشواری است. نکته‌ی عمده اینجاست که جهان امروز به طرف نوعی

هم‌سانی فرهنگی می‌رود که نه شرقی است و نه غربی، بلکه جهانی است.

سه شاخص رشد (اقتصادی - اجتماعی، فرهنگی و اتنیک) سیمای هویت‌بخش یک جامعه را معین می‌کند و نمودار رشد

ارگانیک جامعه است. مابین سیمای تاریخی جامعه (یا رشد ارگانیک آن) و هر نوع عملی که در آن انجام گیرد از سوئی

و پراتیک اجتماعی از سوی دیگر، تناسب مستقیم حکم‌روا است. مثلاً استراتژی و تاکتیک که شیوه‌ی عمل مبارزه‌ی





اجتماعی است، بدون مراعات چنین تناسبی، بی‌اثر است^{۳۳}. جامعه‌ی ایران جامعه‌ای است دارای نظام سرمایه‌داری وابسته، با برخی بقایای بزرگ مالکی فئودالی و انواع ساخت‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری، با بافت طبقاتی مختلط (به‌طور عمده، یافت طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری با بقایای لایه‌بندی‌هایی از جوامع فئودالی و پدرشاهی) با سطح فرهنگ به‌طور عمده ایرانی - اسلامی سنتی همراه آمیزه‌هایی از فرهنگ تقلیدی اروپای غربی، با ترکیب اتنیک مختلط در درون یک تشکل کلی ایرانی؛ یعنی یک جامعه دچار ناهم‌گونی و بی‌شکلی (آمورفیسیم) و در کار گذار است و لذا منظره‌ی بسیار ناپایدار و نوسان‌گری را نشان می‌دهد که غالباً "بی‌خبری"، "ترس" و "زور" و "پندار بافی عبث"، در حفظ "قوای عضوی" آن نقش

^{۳۳} - احزاب انقلابی که سیمای اجتماعی جامعه‌ی مربوط خود را بشناسند و استراتژی و تاکتیک خود را در جهت خورد کردن "قوام عضوی" نظام محکوم به زوال موافق این سیما، برگزینند، موفق می‌شوند. یکی از دلایل مهم پیروزی انقلاب ایران، انتخاب روشی کاملاً در متن فرهنگ و ساختار جامعه‌ی ما بود.





زیادی داشته است. در عین آن که این جامعه، نوعی سرسختی در یک سلسله از نهادهای سنتی - قرون وسطائی خود نشان می دهد و این عامل همراه با نقش ترمزکنندهی استعمار و ارتجاع موجب شده است که با رنج و سختی به سوی خیز صنعتی و فرهنگی گام بردارد. دگرسازی و نوسازی این جامعه کار بازی نیست و به کوشش سرشار از فداکاری و مبارزهی پی گیر اندیشهی خلاق اجتماعی نیازمند است. انقلاب اخیر ایران با استفاده از تسلط جهان بینی مذهبی در جامعهی ما و با توجه به نقش عظیم قشرهای متوسط و با ایجاد بحران اعتماد نسبت به نظام موجود، از راه بی اعتبارسازی ماهرانه و عادلانهی نهاد ریشه دار سلطنت در افکار، توانست کار عظیمی را انجام دهد؛ ولی باید دید در عرصهی نوسازی، آیا کارش به اندازهی عرصهی براندازی کامیاب خواهد بود؟ زیرا همان عواملی که در سست کردن مبانی رژیم





سرنگون شده مؤثر بود، یعنی همان حالت گذار، همان بی شکلی (آمورفیسیم) و نوسان قشرهای مختلف شهر و ده، همان عمل کرد دوگانه‌ی گاه ارتجاعی و گاه انقلابی ایدئولوژی، می‌تواند، در صورت فقدان دقت، نقش دیگری - بازگرداننده یا ترمزکننده یا مسخ‌کننده - ایفا کند. تنها به‌اتکاء تحلیل همه‌جانبه و سیستم‌وار علمی می‌توان راه‌گشائی کرد، تازه در صورتی که متناسب با آن تفکر همه‌جانبه و سیستم‌وار، سازمان منضبط و متمرکز و نیرومند عمل انقلابی نیز به‌وجود آید. دشمن امپریالیستی انقلاب ایران متأسفانه هنوز به آن حد قوی است که بتواند از نقاط ضعف آن بهره‌برداری کند:

"چو بید بر سر ایمان خویش می‌لرزم:

که دل به‌دست کمان‌ابرویی است کافرکیش"





تمام امید این انقلاب به توده‌های محروم و اسیر به‌پا خاسته و مبارزان پی‌گیر خدامپریالیست و عوامل مساعد جهانی است تا کار بزرگ و آغاز شده را به سرانجام رسانند و تثبیت نوی پدید آورند. این امر از سوئی یک شاهکار بزرگ اجتماعی و از سوی دیگر، یک ضربه‌ی مهلک به سرمایه‌داری جهانی است. نگارنده باور دارد که این امر در نهایت انجام خواهد گرفت.

جامعه‌ی انسانی در مراحل که مالکیت خصوصی ابراز تولید و طبقات متناقض، شاخص اقتصادی - اجتماعی آن است، بسته‌بندی عجیبی است از انواع تناقضات طبقاتی، ملی، نژادی، دینی و فکری، مقامی، شغلی، صنفی، خانوادگی و غیره و غیره. تنازع همه‌سویه، از ویژگی‌های چنین جوامعی است.





مهم‌ترین تناقض در جامعه، تناقض بین نیروهای ارتجاعی و محافظه کار جامعه (که در حفظ وضع موجود یا حتی بازگشت به وضع گذشته ذی‌علاقه‌اند) و نیروهای تحول‌طلب و انقلابی است (که برای اصلاح عمیق وضع موجود یا حتی دگرسانی بنیادی آن مبارزه می‌کنند). این تناقضی است در موضوع عمده، یعنی در گستره‌ی سمت رشد که در آن، بخش فعال جامعه آگاهانه یا ناآگاه، پی‌گیر یا ناپی‌گیر، شرکت می‌ورزند.

از دیرباز اکثریت محروم و فرمان‌بر آرزومند رهایی از بردگی اجتماعی است و این آرزو از همان آغاز در اساطیر و ادیان منعکس شده است و در دوران ما به صورت "تئوری علمی ایجاد نظام نوین یا ایجاد جامعه‌ای رها از بهره‌کشی و امتیاز و فرمان‌دهی اقلیت بر اکثریت" که "سوسیالیسم علمی" نام دارد، در آمده است.





طبقات ممتاز و فرمانده، طی سراسر تاریخ بر این آرزوها و جنبش‌هایی که به‌انگیزه‌ی این آرزوها برخاست، با هاری شگرفی تاختند. بر خورد خشم‌ناک و درنده‌خویانه‌ی اشرافیت ساسانی در زمان خسرو کواتان و داوری‌های سرپا افترا آمیز نظام‌الملک وزیر سلاجقه، یا بر خورد خلیفه‌ی عباسی با جنبش زنگیان و میرانشاه تیموری با جنبش حروفیه، یا بر خورد امروزی چرچیل‌ها و کارترها و تاخت و تازهای هیتلرها تفاوتی ندارد. اکنون جنگ طبقاتی در گستره‌ی تاریخ در این زمینه مغلوبه است و منجمان سرمایه دم‌به‌دم در انتظار آنند که رایت سیاه آنان از این جنگ مغلوبه پیروز برخیزد. توده‌های محروم نیز سرنگونی این رایت را با شوقی سوزان چشم به راه‌اند. نگارنده باور دارد که تا پایان قرن کنونی از خارستان درهم این نبرد عظیم و مهیب، سواران مظفر جهان آینده: یعنی جهان کار و دانش، گردآلود و خندان





برون خواهند شتافت. به قول فرانسوی‌ها: زندگان خواهند دید.^{۲۴} تردید نیست که سپاه سرمایه، عنود، فریب‌کار و

بی‌رحم است و در دستی بمب جهانسوز و در دستی انجیل مقدس، تا آنجا که بتواند خواهد کوشید، ولی جوانان انقلابی خلق

که نیروی عمده‌ی رزمنده‌اند، خردمند و خون‌سرد و آهنین‌پیکرند و دیگر در نبردهای هزاران‌ساله آب‌دیده شده‌اند:

گرت چو نوح نبی صبر هست به رغم طوفان،

بلا بگردد و کام هزارساله بر آید.

^{۲۴}. Qui vivera. verra





قشرهای میانگین در این نبرد پایانی، سخت در نوسانند و با حرکاتی آونگین، گاه در جامه‌ی متمدن "سوسیال‌دمکراسی" و گاه در جامه‌ی شبه‌انقلابی "مائوئیسم" به این سو و آن سو می‌دوند. گاه آب در آسیاب سرمایه می‌ریزند، گاه رزمی در کنار کار می‌کنند. ولی تاریخ، نبرد را با آنها، بی آنها و علی‌رغم آنها حل می‌کند. گرچه هم‌راهی این نیروها با قهرمانان انقلاب، هم نبرد را آسان می‌ساخت و هم آنان را به سعادت‌ی دیرپا می‌رساند. ولی همیشه قشرهای اجتماعی مصلحت‌تاریخی را تشخیص نمی‌دهند و به‌ویژه قشرهایی چنین میانگین و آونگین؛ چه باید کرد؛ با کسی که مخدّر مالکیت خصوصی و استثمار را در تن دارد.





لازمه‌ی پیروزی نهایی انسان فراوانی و فربود محصولات مادی و نعمات معنوی اجتماع یعنی اوج سطح رفاه مادی و فرهنگ معنوی است تا بشریت از زیر بار خرافه‌ی دشمنی با نوع خود برون آید و متحد شود و اصل دوزخی "انسان، گرگِ انسان است"^{۲۵} به اصل بهشتی "انسان، خدایِ انسان است"^{۲۶} بدل گردد. در شرایط کمبود محصولات و نعمات، در شرایط فقر و بی‌فرهنگی جامعه، گروهی طفیلی به دلایل مختلف و با کاربرد زور و فریب، توانستند با تصرف وسایل تولید، الگوی اجتماعی خود، مبتنی بر امتیاز اقلیت و حرمان اکثریت، را به وجود آوردند و در واقع تا زمانی که روند "اضافه تولید" که حداقل ۱۵ هزار سال پیش پدید شده، به روند فربود یا "فراوانی" که تنها در عصر ما می‌تواند عملی

^{۲۵}.Homo homini lupus

^{۲۶}.Homo homini deus





شود، بدل نگردد، ایده آل دیرینه‌ی جامعه در باره‌ی تساوی همگانی، یک ایده آل تجریدی و فاقد پشتوانه‌ی اجرا بوده و تأمین عدالت اجتماعی محال است.

با این حال تمرین‌های خون‌بار نبرد برای رهایی (به‌ویژه طی دو قرن اخیر) سودمندی و ضرورت انکارناپذیر داشت تا توده‌های اسیر، راه واژگون‌سازی اربابان هزارساله را (که از ناپالم تا دیپلماسی، از شکنجه تا سحر و افسون، هزاران شگرد برای آقائی دارند) بیاموزند و شکر که آموخته‌اند.

انقلاب اجتماعی در عصر ما که معنایش تحول کیفی اقتصاد و سیاست و فرهنگ جامعه است با رزم‌های جداگانه آرام یا مسلحانه فرق دارد. هر خیزابه‌ای کشتی انقلاب را به ساحل آرزو نمی‌رساند، قوانین ایجاد انقلاب اجتماعی روشن است





ولی تحقق یک تحول اجتماعی دستور کار نسخه‌واری ندارد. رهبران هوشمند و جسور باید مبتکران ژرفاندیش و مبارزان دلاوری باشند. نقش عامل ذهنی یا به‌سخن دیگر نقش کاربرد **دیپلماسی انقلابی** در مقابل دشمن مکار و دام‌گستر روزافزون است به‌ویژه که شرایط عینی دم‌به‌دم مساعدتر می‌شود و این عامل ذهنی است که باید بتواند ماهرانه از این شرایط عینی بهره‌گیرد. در این نبردهای گاه‌مدید، گاه‌خونین، گاه‌به‌حد کُشت‌فرساینده و عصب‌سوز، عنصر آگاه، **شخصیت فعال تاریخ**، باید جوهری خاص و بینشی صائب نشان دهد تا در خورد نام‌دشوار "انقلابی عصر ما" باشد، تا بتواند بر سمنند تکامل تیزتر براند. انقلابی‌بودن به‌ویژه در جهان ما، تنها **عاطفه نیست**، خرد نیز هست.





روند تکامل اجتماعی به نوعی نضج و حرکت طی مراحل (ستادیا) نیازمند است و رگ زمان را نمی توان بالمره کشید ولی ما با تئوری کرنش در برابر خودبه خودی و واگذاری سرنوشت توده ها به بخت و اتفاق و بحث های پارلمانی و بندوبست های سیاسی سخت مخالفیم. پهلوان ما درست در عرصه ی عمل توده ها، عمل می کند. اگر آن جا غایب است، در صحنه ی تاریخ غایب است.





برای تحول اجتماعی در کنار شرایط عینی (یا بحران سیستم‌های موجود) شرایط ذهنی (یعنی ایده‌آولوژی انقلابی، سازمان منضبط و پیکار جو، رهبری با عزم و دانا) ضرور است تا همراه با مراعات یک نقشه‌ی تاکتیک و استراتژیک علمی و سنجیده، کار پیش برود.^{۲۷}

جامعه بر حسب ظرفیت مادی و معنوی خود: شرایط جغرافیایی، رشد فنی، سطح معرفتی، روحیات اجتماعی، دارای اثری پتانسیل معینی است که پایه‌ی قوام عضوی اوست و تنها یک ضدانرژی نیرومندتر می‌تواند مسیر این جامعه را عوض کند. لذا در جریان دگرسانی انقلابی باید نه‌تنها توانست بحران اعتماد نسبت به نظم موجود را در مردم به‌صورت

^{۲۷} - درباره‌ی پایه‌ی علمی استراتژی و تاکتیک در صفحات گذشته سخن گفتیم و از ضرورت مراعات رشد ارگانیک جامعه، ایجاد بحران اعتماد، و بهره‌برداری از بحران رژیم (سستی دستگاه‌های تنظیم‌گر دولتی و سازمان‌های تضییعی آن) سخن گفتیم که در واقع همان شرایط عینی و ذهنی معروف است.





تصور مشخص از "ضرورت تغییر و سمت تغییر" پدید آورد، بلکه از اشکال سنتی تفکر و تشکل برای رخنه در یاخته‌های جامعه سود جست و یک نیروی متشکل و رزم‌آور انقلاب پدید آورد. از این جهت انقلاب ایران برخی آزمون‌های جالب عرضه می‌دارد.

علاوه بر انقلاب اجتماعی، شکل دیگر تنازع حاد اجتماعی جنگ است که می‌تواند تجاوزگرانه یا دفاعی، عادلانه یا ظالمانه، خارجی یا داخلی، مدید یا کوتاه، انقلابی یا سیاسی باشد. جنگ موجب درآمیزی تمدن‌ها، مهاجرت‌ها، رشد فنون، تحول فکری ژرف همراه با مصائب انسانی و صف‌ناپذیری می‌شود. به قول گتّه خداوند تاریخ مانند مفیستوفل شر می‌اندیشد و خیر می‌آفریند و ای چه بسا جنگ به منشاء بزرگ تکامل مثبت مبدل می‌گردد، ولی با این حال در زمانی که بشر بتواند تکامل





را آگاهانه، صلح آمیز و با فرهنگ اداره کند، بلیه‌ی، خونبار جنگ را (همراه دستگاه‌های تضمینی دولت‌ها و اشرافیت ممتاز زبردست) باید به زباله‌دان تاریخ ریخت.

اما مکانیسم دیگر تحولات اجتماعی که به‌ویژه در عرصه‌ی "نیروهای مولده" عمل می‌کند، انقلابات فنی، انقلابات علمی و در دوران اخیر انقلاب توأمان علمی-فنی است. در قرن اخیر انقلاب علمی-فنی عظیم، بر زمینه‌ی خودکار شدن، الکترونیک (کامپیوتور)، بیوشیمی، بیوفیزیک و غیره بروز کرده است.

جامعه و تاریخ، گرم حرکت اعتلایی پیش‌رونده است که ترقی نام دارد و وجود آن را بسیاری از "اندیشه‌وران" بورژوا منکرند. ولی وقتی به‌عیان مشاهده می‌کنیم که "نه‌آندرتال‌های غارنشین" دیروز به انسان‌های مدارپیمای





امروزی بدل شده‌اند و یا آدم‌خواری (کانی‌بالیسم) جای خود را به عالی‌ترین مناسبات بشر دوستانه می‌دهد، در آن صورت

این انکار، ساده‌لوحانه است. سیر مرفقی تاریخ مانند سیر قانون‌مند آن از اصول انکار نکردنی است.^{۲۸}

ولی این مسیر ترقی پیچاپیچ است، گاه در نهان و گاه در عیان، گاه خموش، گاه پر آوا، گاه خودانگیخته، گاه آگاهانه

است.

^{۲۸} - جامعه‌شناسی معاصر بورژوائی همان‌طور که "قانون‌مندی" روند تاریخی را منکر است، "پیش‌روندگی" این روند را هم انکار می‌کند و انحطاط و ایست و قهقراء را از اعتلاء، حرکت و ترقی حتی محتمل‌تر می‌داند. جامعه‌شناسی معاصر آمریکائی پر است از غیب‌گوئی‌های وحشت‌آور درباره‌ی زوال نزدیک بشر.





سمت ترقی از بندگی اجتماعی و اقتصادی است به سوی رهائی، از اسارت فکری است به سوی آزادی، از خرافه و پندار است به سوی خردگرایی، از تفرقه و دشمنی است به سوی اتحاد و دوستی، از تحوّل در واحدهای محلی به سوی تحوّل در گستره‌ی جهانی است. علی‌رغم غیب‌گویان بدشگون، ما به تحقق این حرکت اعتلایی باور داریم.

در این بلندای تاریخی، ما افق‌های زرین دور را می‌بینیم ولی می‌دانیم که اگرچه جاده‌ی تاریک و درازی را در کوهسار مرموز قرون گذرانده‌ایم هنوز هم سنگلاخ‌ها و دره‌های پیچ‌پیچ در سر راه داریم. با کول‌بارهی خستگی و تلاش دیرنده، می‌بر این تل کوچک نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم، مسحور عظمتی شویم که طلوع می‌کند و تابش آن در کار فزایش دائمی است.





نقل از: بخش «مسائل جامعه‌شناسی» از کتاب «نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»، اثر احسان طبری

Honore Daumier. The Insurrection

توضیح: روی جلد

سایر نقاشی‌ها:

Francisco de Goya. Summer

Francisco de Goya. Powder Factory in the Sierra

Ilya Repin. Barge Haulers on the Volga



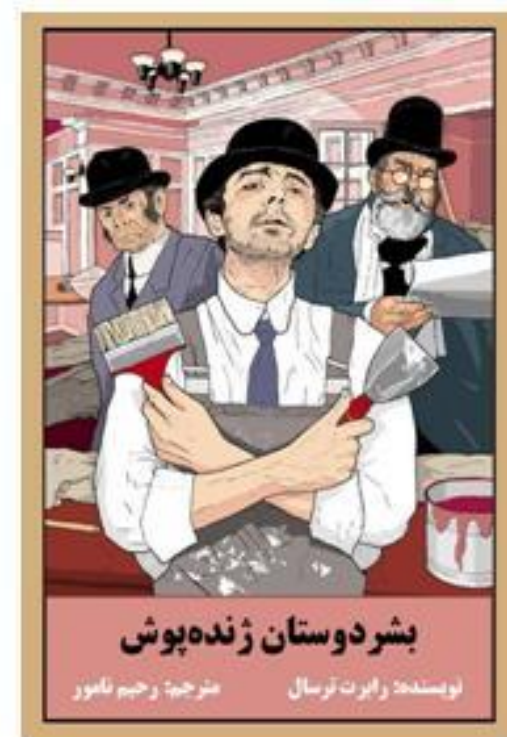
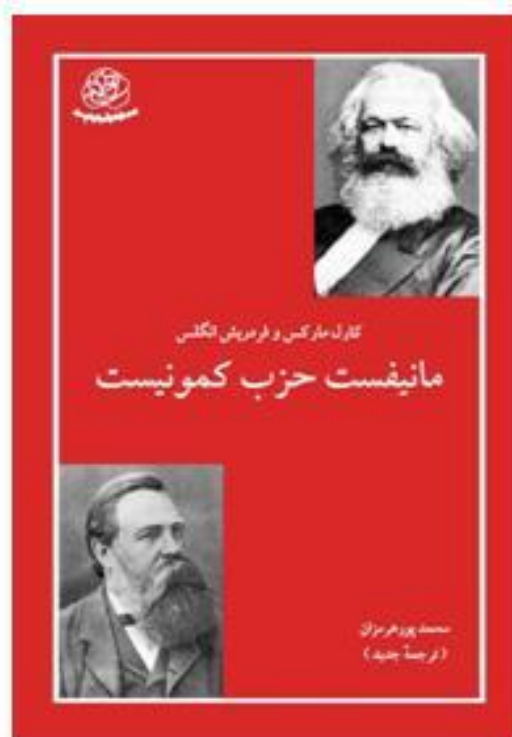
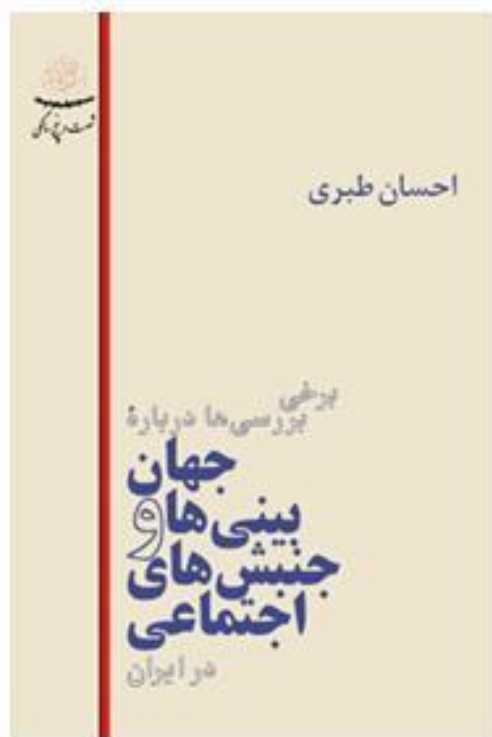


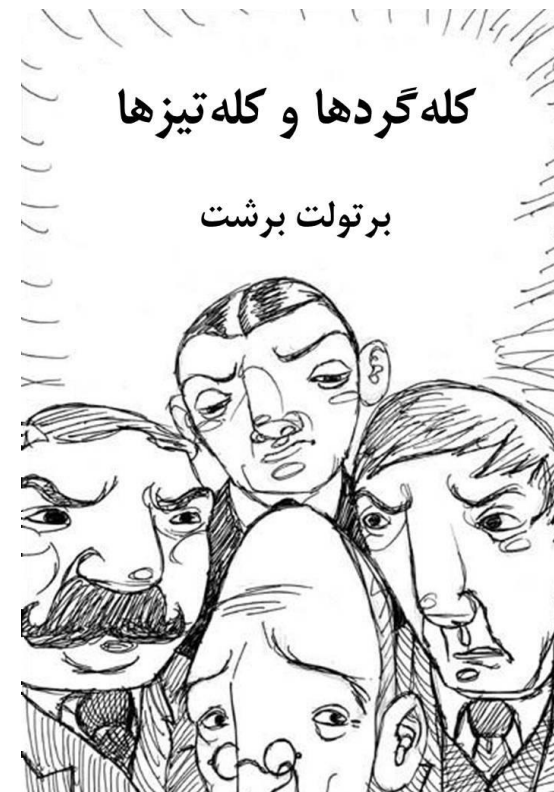
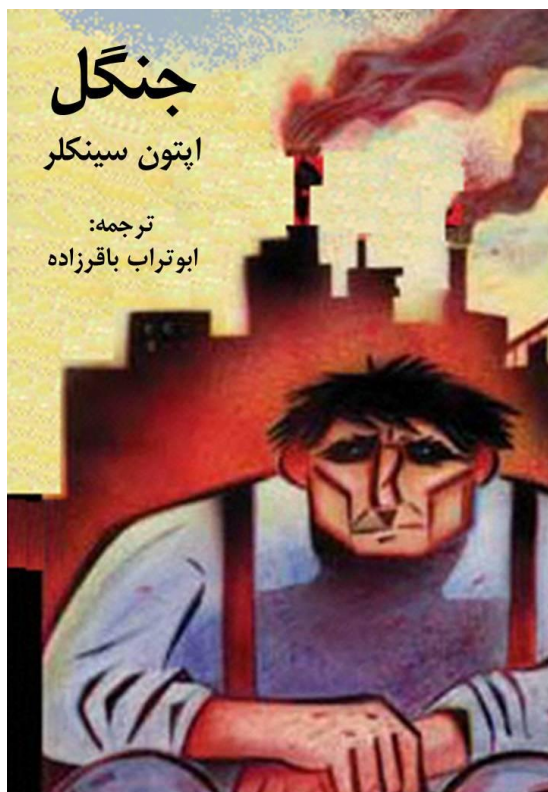
انقلاب فرانسه





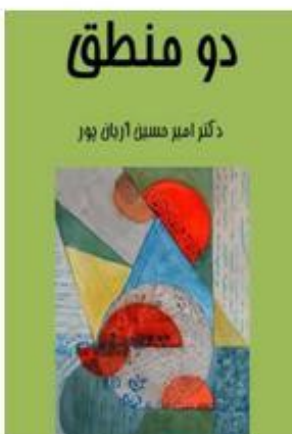
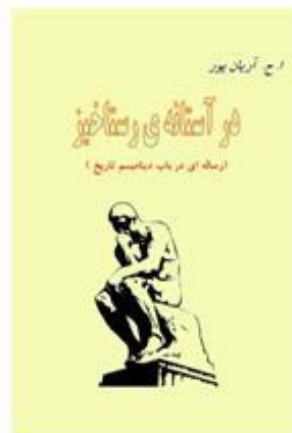
کتاب‌هایی که حتماً باید خواند!







کتابخانه «به سوی آینده»





کتابخانه «به سوی آینده»

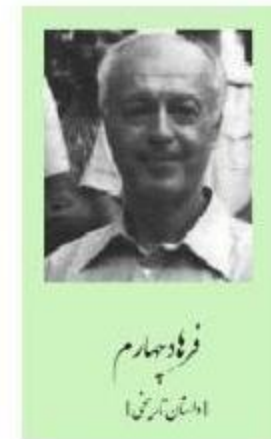
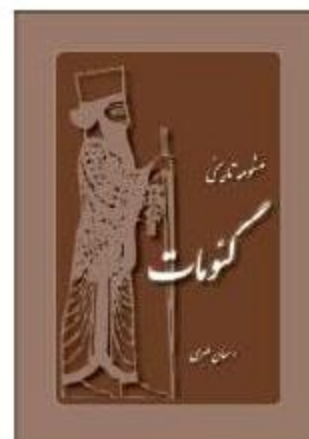
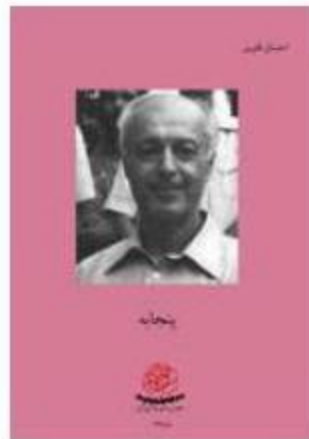
برای دریافت کتاب‌های زنده‌یاد رفیق احسان طبری به تارنکارهای زیر مراجعه کنید!

<http://www.tudehpartyiran.org>

۱- کتابخانه حزب توده ایران

<http://tabari.blogspot.com>

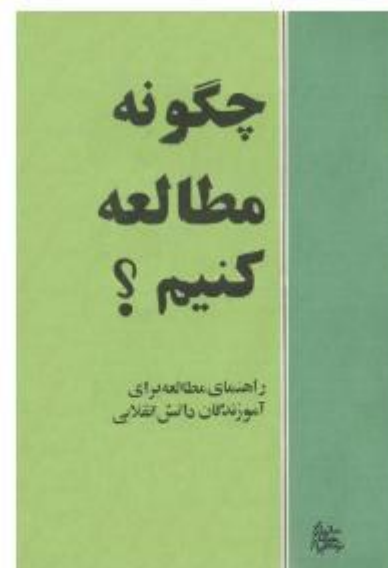
۲- انجمن دوستداران احسان طبری





خجسته، باد هفتادمین سالگرد بنیادگذاری حزب توده ایران !





کتابخانه «به سوی آینده» در نظر دارد بخش اعظم کتاب‌هایی مندرج در کتاب‌های راهنمای مطالعه موسوم به «چگونه مطالعه کنیم؟» از انتشارات **سازمان جوانان حزب توده ایران** و «با کدام کتابها آغاز کنیم؟» از انتشارات **کانون دانش‌آموزان ایران** را در دسترس علاقمندان قرار دهد. ما را یاری کنید!

